

نقش جهان رفتند و جنگ انداختند و فی الحال باروی قلعه سوراخ سوراخ کردند و شیخزاده از آن هجوم اندیشمناکه شده فرار کرد و «سیدامیرزین العابدین میرمیران به حکومت نشست و اکابر اصفهان بر او اتفاق نمودند و شمشیر را مضبوط می‌داشتند تا زمانی که بابر میرزا به شیراز توجه نمود و پهلوان حسین دیوانه را به داروغگی و خواجه غیاث‌الدین سمنانی را به ضبط مال فرستاده» (ج ۲ ص ۳۲۵)

ظاهراً این شیخزاده همان شیخزاده قوشرباطلی یعنی کسی است که طبق نوشته دولت‌شاه، میرزا سلطان محمد در حال مستی به ریشش بول کرده بود و بیان قاضی ابوبکر تعریضی است به آن واقعه.

ص ۳۵۷. س ۲۲، در این خصوص در مطلع‌السعدین آمده است: «دیگر در وقتی که واقعه میرزا سلطان محمد (یعنی قتل وی) واقع شد، شرح واقعه به صورت مکتوب مسطور شده و مهر همایون بر پشت مکتوب زده به جانب آذربایجان ارسال نمودند و این معنی مؤکد استقلال میرزاجهان‌شاه آمد. چه مناسب طنطنه سلطنت آن بود که فرمان جهان مطاع به صورت نشان به نام میرزاجهان‌شاه شرف نفاذ یابد که به دستور زمان حضرت خاقان سعید باید که باج و خراج ولایت آذربایجان به خزانه عامره فرستد و خطبه و سکه به نام و القاب همایون موشح دارد و الا هر چه بیند از خود بیند چنانچه میرزا سلطان محمد نوشت.» (ج ۲ جزو ۳ ص ۱۰۳۶)

ص ۳۵۸. س ۱۶، شهری به فاصله یک روزه راه در شمال اترار در ساحل راست سیحون که سابقاً شاوغر نامیده می‌شد و اکنون به نام «حضرت ترکستان» یکی از اولیاءالله طوایف قرغیز باقی است. این شخص به گفته شرف‌الدین علی یزدی از احفاد محمد بن حنفیه و موسوم به شیخ احمد یسوی بوده و در اوائل قرن ششم هجری وفات یافته و امیر تیمور بر مزارش بارگاهی باشکوه ساخته است (اراضی خلافت شرقیه).

ص ۳۵۹. س ۲۱، در نزد مغولان سنگ یده یا جده احترامی تمام داشت چه می‌پنداشتند که اگر آن سنگها را به یکدیگر مالند ایجاد سرما و برف و باران می‌کند. این عمل را به مغولی «یای» و «جدا میشی» می‌گفتند و کسی را که چنین هنری داشت یایچی و جده‌چی. در مطلع‌السعدین در این مورد چنین آمده:

«لشکر از گرمای آن صحرا اضطراب می‌نمود. خان جمعی از مردم اوزبک را فرمود که سنگ یده را در عمل آرند و اوزبکان به موجب فرموده عمل نمودند و آثار خاصیت آن که از بدایع صنایع آفریدگار است و آن تغییر هوا و برف و

باران و سرما است به ظهور آوردند و دوسه روز هوا چنان متغیر شد که حجاب سحاب مانع فروغ آفتاب آمد و رعد غریدن و برق جستن گرفت و از سرما و برف و باران طوفان در جهان ظاهر گشت.»

رجوع شود به تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۸۷ و مطلع السعدین (ج ۲ جزو ۳ ص ۲۰۲۱) و تعلیقات آقای مجتبی مینوی بر سیره جلال الدین منکبرنی ص ۳۹۲-۳۹۳

ص ۳۱۰. س ۱۷، در تذکره دولت شاه راجع به میرزا عبدالله چنین آمده است (ص ۳۲۰):

«پادشاه زاده کریم الطبع و زیبا منظر و خوش خلق بود. خزانه الغنیه عبداللطیف که از غایت حساست و بخل دست بدان دراز نکرده بود هم چون ابر بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود. گویند که تا صابون بخش کرد و قیاس اموال دیگر از این توان نمود. طالب جاجرمی (متوفی در ۸۵۴ و مدفون در جوار مزار حافظ شیراز) مثنوی گوی و چوگان را در شیراز به نام این شاهزاده نظم کرده است.»

تولد این امیرزاده در سال هشتصد و سی و دو بود و بنابراین در هنگام مرگ یعنی جمادی الاولی سال ۸۵۵ در حدود ۲۴ سال بیشتر نداشته است

ص ۳۱۱. س ۱۶، مراد ثانی در ادرنه مرد و سه روز بعد خیر مرگش به محمد که در شهر مغنیسیا بود رسید و او با شتاب تمام خود را به پای تخت رسانید و روز شانزدهم محرم سال ۸۵۵ هـ برای پنجشنبه ۱۸ فوریه سال ۱۴۵۱ م. به تخت نشست و در این مدت مرگ سلطان را مکتوم نگه داشته بودند. سلطان محمد ثانی بلافاصله به علی بیگ اورانوس اوغلی دست و داد تا پسر سلطان مراد ثانی را که گویند هشت ماه بیشتر نداشت خفه کند. و از آن پس برادرکشی در هنگام جلوس سلطان جدید چونان سنت متبعی در خاندان آل عثمان باقی ماند. علی بیگ قاتل سلطان احمد شیرخواره نیز چندی بعد به دستور سلطان به قتل رسید. مادر این طفل را که دختر اسفندیار اوغلی بود، سلطان به اسحق پاشا تزویج نمود و اسحق پاشا را مأموریت حمل جنازه مراد به بورسه و سپس حکومت آناتولی داد و زن دیگر پدر خود یعنی ماریا دختر ژورژ برانکوویچ را هدایای فراوان داده نزد پدرش به سرستان فرستاد.

ص ۳۱۱. س ۱۹، «مدت عمر او سی و چهار سال بود و زمان دولت او ده سال: پنج سال به طریق نیابت در زمان خاقان سعید و پنج سال دیگر به استقلال. نقش او را در دارالسلطنه هرات به مدرسه مهده علیا گوهر شاد آغا در گنبد خوابگاه

پدر او بایسنقر دفن کردند. از غرائب اتفاقات آن که حرم محترم او بعد از دوسه روز با هزاران درد و سوز از تلخی هجران جان شیرین برفشاند.
(مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۰۳۳-۱۰۳۲)

ص ۳۱۳. س ۱۱، امپراطور بیزانس در این هنگام کنستانتین پالئولوگ ملقب به دراگازس Dragases بود. توضیح آن که روز ۳۱ اکتبر ۱۴۴۸ ژان هشتم امپراطوری بیزانس درگذشت و چون فرزندی نداشت، ارشد برادران وی کنستانتین امیر اسپارت جانشین طبیعی او بود. اما چون برادرش دمتریوس قصد داشت که به زور وارد قسطنطنیه شود، طرفداران کنستانتین داوری پیش سلطان مراد بردند و به حمایت وی، کنستانتین روز ۶ ژانویه ۱۴۴۹ در ارگ شهر میسترا تاجگذاری کرد و چند روز بعد به قسطنطنیه درآمد و طبق عهدنامه و به قید سوگند با برادر خود دمتریوس صلح نمود.

ص ۳۱۴. س ۱۱، سلطان محمد که از مسیحیان به شدت نفرت داشت و شخصاً نیز مردی سخت بلندپرواز بود، تصمیم گرفت که به حکومت امپراطوران بیزانس خاتمه بخشد. جهت این منظور نخست در شمال قسطنطنیه در صدد بنای قلعه‌ای نظامی برآمد که بتواند بر راه ارتباط شهر با اروپا نظارت داشته باشد. امری که دشمنی سلطان را شدید و او را در اجرای نقشه سیاسی و نظامی خود جازمتر نمود این که کنستانتین بی‌خردانه به سلطان پیغام داد که وجوه ارسالی برای مخارج شاهزاده اورخان کم است و چنانچه دو برابر نشود وی را به عنوان مدعی تاج و تخت خواهد شناخت. این درخواست به قدری دور از منطق و ادب بود که حتی صدراعظم خلیل پاشا با همه دوستی آشکار و نهان خود با یونانیان بر آشفتمت و جوابی سخت داد. با این همه سلطان محمد که مردی خویشترن‌دار بود از اظهار خصومت و خشونت خودداری کرد و جواب تند نداد و در عوض در اجرای نقشه بنای قلعه شدت و سرعت بیشتری به خرج داد.

این اورخان ظاهراً نوه سلیمان پسر بایزید اول بود که در قسطنطنیه می‌زیست و محمد اول و مراد ثانی هر ساله مبلغی جهت مخارج زندگی وی به امپراطور بیزانس می‌پرداختند و امپراطور در مقابل متعهد بود که از خروج وی از قسطنطنیه و ایجاد آشوب برضد سلطان عثمانی جلوگیری کند.

عمل سلطان محمد در ایجاد قلعه نظامی در حقیقت تکمیل عمل سلطان بایزید بود که در ساحل آسیائی بسفر قلعه گوزل حصار را ساخته بود. پنج‌هزار کارگر در فاصله شنبه ۵ آوریل تا پنج‌شنبه ۳۱ اوت ۱۴۵۲ م. کار ساختمان قلعه را به پایان رساندند. امر ساختمان زیر نظر مستقیم سلطان و وزیرانش خلیل پاشا و

صاروجه پاشا و زغنوس پاشا قرار داشت و هر يك از وزرا یکی از برجهای قلعه را به خرج و نظارت خود بالا برد و سلطان نیز شخصاً بر ساختمان دیوار بین برج نظارت می نمود. سلطان ترك این قلعه را «بوغازکسن» نام نهاد یعنی قطع کننده بوغاز و یونانیان بدان Laimcopia گفتند و امروزه بدان روملی حصار گویند. قلعه شکل عجیبی داشت با سه برج. ارتفاع دیوارها به ۱۵ و ضخامت آن به چند متر می رسید. طول اعظم قلعه ۲۵۰ و عرض آن بین ۵۰ تا ۱۰۰ متر بود و بلندترین برج آن از سطح دریا ۷۰ متر ارتفاع داشت. به مناسبت شکل عجیب و ظاهراً غیر منظم آن بعضی از مورخین گمان برده اند که قلعه به شکل کلمه «محمد» ساخته شده است. ماده تاریخ ساختمان قلعه را چنین گفته اند:

حصن حرس الدنيا عن حادثه الدوران قد ابرز افلاکا فی الرفعة والاتقان
للدين به عز للكفر به نقصان تاریخ میانیه «بنیان محمدخان»

(ر. ک: سلطان محمد فاتح و زمانش ص ۱۰۰ و تاریخ جهان آرا ص ۲۴۵)

ص ۳۱۵. س ۱۰، اندیشه بنای قلعه مسیحیان را به وحشت انداخت. سلطان ترك محل قلعه را در نقطه ای معین کرده بود که با دریای بسفر بیش از ۶۶۰ متر فاصله نداشت، همان جایی که در روزگاران باستان به فرمان شاهنشاه ایران جهت عبور سپاهیان پل زده بودند. عده ای از مسیحیان خواستند با حمله به ترکان از بنای قلعه جلوگیری کنند ولی توفیق نیافتند. امپراطور بیزانس پیامی دوستانه فرستاد و به خواهش آمیخته به اعتراض از سلطان خواست که از این کار منصرف شود. ولی سلطان جوابی تند و خشونت آمیز داد که در کشور خود آنچه مصلحت بداند اجرا خواهد کرد و چنانچه باردیگر سفیرانی جهت آوردن چنین پیامی فرستاده شود پوست آنان را خواهم کند. فی الواقع نیز وقتی امپراطور بیزانس مجدداً سفیرانی جهت مذاکره در این باب فرستاد، سلطان دستور داد تا سر آنان را بریدند و این عمل در حکم اعلان جنگ بود (ژوئن ۱۴۵۱)

پس از ساختمان قلعه، آمد و رفت کشتیها شدیداً تحت نظر قرار گرفت و يك کشتی ونیزی که نخواست به بود از مقررات نظارت ترکان اطاعت کند غرق شد و سر نشینان آن دستگیر و به نزد سلطان ترك گسیل شدند. سلطان دستور داد تا همه افراد را سر بریدند و فرمانده آنان را نیز شمشیری در شکم فرو بردند و بی آن که دفن کنند جسدش را در کنار راه انداختند به طوری که دو کاس Doukas مورخ جسد وی را به چشم دید.

ص ۳۱۷. س ۱۳، این دو کشتی بر از سرباز تنها کمک نظامی بود که در

تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۴۵۳م. به کنستانتین رسید و در این دو کشتی ژنی هفتصد سرباز بودند. کنستانتین فرمانده آنان را که جیووانی جوستی نیانی لونگو Giovanni Giustiniani Longo نام داشت عنوان افسر ارشد Protostrator داد و جزیرهٔ لمنوس Lemnos را بدو بخشید.

اما کشتیمهائی که مورد نظر مؤلف است سه کشتی تجاری بود که از جزیرهٔ خیو Chio می‌آمد به همراهی یک کشتی سلطنتی که از موره حرکت کرده بود. کشتیهای بلند اروپائیان توانستند عدهٔ زیادی از ملوانان ترك را به قتل آورند و کشتیهای آنان را از حرکت بازدارند و پس از یک جنگ چند ساعته خود را به بندرگاه رسانند. فرمانده نیروی دریائی ترك سلیمان پاشا بالطه اوغلی نام داشت که اصلاً پسر یکی از امرای بلغار بود و به مناسبت خدماتش چه از لحاظ سیاسی (سفارت بوداپست و بردن عهدنامهٔ زگدین- ادرنه در ۱۴۴۴ م.) چه از لحاظ نظامی (حمله به جزیرهٔ لسبوس Lesbos در ۱۴۴۹ م) مورد توجه سلطان قرار داشت. اما سلطان ترك که از شدت خشم با اسب به دریا زده بود پس از این شکست وی را در حضور سپاهیان به وضع شدید و موهنی تنبیه کرد و شغل او را از وی گرفت و اموالش را بین ینی چریها تقسیم نمود و اگر تقاضای ینی چریها نبود چیزی نمانده بود که فرمان قتل وی نیز صادر کند.

تعداد کشتیهای ترك را در حدود سیصد کشتی بزرگ و کوچک نوشته‌اند. از کسانی که پس از این شکست، سلطان را از عواقب جنگ با یونانیان بر حذر می‌داشت وزیر اعظم خلیل پاشا بود که شهرت داشت یونانیان او را به هدایا و رشوه خریدند. اما زغنوس پاشا و ملا احمد گورانی طرفدار جنگ بودند. زغنوس پاشا برادر زن سلطان محمد بود و ملا احمد گورانی از مردم شهر زور گردستان که در قاهره به علوم معقول و منقول پرداخته و پس از ورود به خاک عثمانی، به خواهش سلطان مراد، چند سالی سمت تعلیم سلطان محمد ثانی را بر عهده گرفته بود. آق شمس‌الدین از درویش سهروردی که در هنگام محاصرهٔ قسطنطنیه با عده‌ای از درویشان به سپاه ترك پیوسته بودند نیز از کسانی بود که سلطان را به ادامهٔ جنگ ترغیب می‌نمود و همین شخص است که اظهار داشت قبر ابویوب انصاری صحابی را یافته و در چنان وقتی چنین امری بی‌نهایت در تقویت روحیهٔ سپاه اسلام مؤثر افتاد و بعضی این امر را، به همین جهت خالی از جنبه‌های سیاسی و تبلیغاتی ندانسته‌اند. چه هر چند ابویوب خالد بن زید انصاری از صحابهٔ پیغمبر اکرم و از حاضرین در میدانهای جنگ بدر و احد و خندق در سال ۵ هجری همراه یزید بن معاویه به قسطنطنیه حمله برد و نزدیک این شهر درگذشت و به خاک رفت، ولی نوشته‌اند که یزید الر قبر وی را محو کرد و کشف قبر وی پس از هشتصد و اندی سال، آن هم در آن بحبوحهٔ جنگ و

کشتار چندان طبیعی به نظر نمی‌رسد.

(در خصوص ابویوب انصاری که از همراهان علی بن ابی طالب در جنگ جمل و نهروان نیز بود رجوع شود به اسدالغایة فی معرفة الصحابة ج ۵ ص ۱۴۴ - ۱۴۳)

کمی قبل از این تاریخ و نیز با چندین کشتی خود را از رود آدیژ به دریاچه گارد منتقل کرده بودند و سلطان ترك ظاهراً این مطلب را به خاطر داشته است. محل عبور کشتیها از دلمه باغچه فعلی بوده تا ارتفاعات شمالی پرا و حومه فعلی محله قاسم پاشا. این منطقه در آن روزگار پوشیده از درختان مو بود که ترکان همه را کردند و خط سیر کشتیها را باپیه گوسفند و گاو بر روی الوارها چرب کردند و هفتاد و دو کشتی را به کمک قرقره‌ها و طناب‌ها از خلیج دلمه باغچه تا قرن الذهب عبور دادند.

ص ۳۱۸. س ۴، مقصود ویرانی شدیدی است که در قسمت دروازه سن-رومن بر اثر تیراندازی توپخانه ترکها روی داد. یکی از مردم مجارستان به نام اوربان Urban توپ بزرگ ساخته بود که دهانه آن يك متر قطر داشت و گلوله سنگی به وزن نیم تن به فاصله يك ميل پرتاب می‌کرد. این توپ بانسروی ۵۰ جفت گاو و کمک چهارصد نفر در مدت دو ماه از ادرنه به استانبول رسیده بود و دو ساعت پر کردن آن طول می‌کشید.

بر اثر تیراندازی شدید ترکها، دروازه سن‌رومن خسارت فراوان دید. ژوستینی نیانی از اهالی ژن که مردانه از شهر دفاع می‌کرد تا اندازه‌ای که توانست به مرمت ویرانیها پرداخت و از لوکاس نوتاراس Lucas Notaras خواست تا چند توپ در اختیار وی گذارد. ولی وی از دادن توپخانه خودداری کرد و این امر موجب برخورد شدید آنان با یکدیگر شد. علت این برخورد شدید دشمنانه این بود که اولاً کنستانتین بیشتر مواضع نظامی را به ژنیها سپرده و در حقیقت نشان داده بود که بدیشان بیشتر اطمینان دارد و ژوستینی نیانی را عنوان فرماندار ارشد بخشیده بود و نانیاً اختلاف مذهبی ژنیها با لوکاس نوتاراس بسیار شدید بود چه آنان کاتولیک بودند و لوکاس نوتاراس ارتودوکس متعصب.

کنستانتین خیلی سعی کرده بود که به منظور جلب کمک مسیحیان در دفاع از شهر با کاتولیکهای اروپا کنار آید و حتی حاضر شد که به اتحاد دو کلیسا تن در دهد برای این امر در ماه دسامبر ۱۴۵۲ م. کاردنال ایزیدور یونانی. اسقف سابق کیف Kief، به قسطنطنیه آمد و در کلیسای سن سوفی در ضمن دعای باشکوهی اتحاد دو کلیسا اعلام گردید. اما روحانیون جزء و عامه مردم این امر را به رسمت

نشناختند و بلکه اظهار نفرت کردند تا جایی که همین لوکاس نوتاراس علناً گفت که خوشتر دارم عمامه ترکان را در قسطنطنیه ببینم تا کلاه پاپ را. عده‌ای از مدافعین قسطنطنیه همان دو بیست نفر سربازی بودند که کاردینال ایزیدور سفیر پاپ به همراه آورده بود.

لوکاس نوتاراس فرمانده نیروی یونانی و ناوگان بندر قسطنطنیه بود. ترکان او و پسرانش را از دم تیغ گذراندند.

ص ۳۱۹. س ۳، مقصود همان جیووانی جیوستی نیانی لونگو است که در بحبوحه جنگ شدیداً مجروح شده عرصه کارزار را ترك گفت و بدون آن که به عجز و التماس کنستانتین توجه کند بر یکی از کشتیها سوار شده خود را به غلاط رساند که زخمهای خود را ببندد. رفتن او چنان موجب تأثر و یأس عمومی شد که ترکان متوجه شدند و هجوم عمومی را آغاز کردند. جیوستی نیانی به جزیره خیو (ساقن) رفت و اندکی بعد بر اثر همان جراحات جنگ در آن جزیره درگذشت.

ترکان از دروازه سيرك Cercoporta وارد شهر شدند. چون در اخبار آمده بود که دشمن روزی از این دروازه به شهر هجوم می‌کند، در حفاظت این دروازه دقت بیشتری می‌شد. ولی در شب حادثه، عده‌ای از این دروازه خارج شده بودند و بر اثر غفلت یا خیانت در بسته نشده بود. این دروازه اکنون بلگراد قاپو خوانده می‌شود.

تعداد سپاهیان ترك را به اختلاف از صد و شصت و پنج تا چهارصد هزار نوشته‌اند. ولی به عقیده باینگر که کتاب نفیسی در باب «سلطان محمد فاتح و عصر او» نوشته، با در نظر گرفتن وسعت خاک و جمعیت امپراطوری عثمانی در آن روزگار، مسلماً از هشتاد هزار نفر تجاوز نمی‌کرده مگر آن که دسته‌های غارتگر و غیر نظامیان همراه سپاه (حشر) و دروایش و طلاب و روحانیون را نیز بر این تعداد افزود.

تعداد مدافعین شهر را نیز همین مورخ چنین به دست داده است: شش هزار نفر یونانی و سه هزار نفر خارجی (خاصه ژنی‌ها و ونیزی‌ها) و این رقم قابل اطمینان است. زیرا رقمی که از تعداد مدافعین شهر به کنستانتین داده شد و او برای آن که مردم شهر وحشت نکنند و روحیه آنان تضعیف نشود آن را مکتوم نگه‌داشت در حدود ۶۹۷۳ نفر بوده است.

ص ۳۱۹. س ۱۹، کنستانتین امپراطور روم در پای دروازه سن رومن (توپ قاپی فعلی) برخاک افتاد. وی را از کفشهای ارغوانی وی مزین به نقش عقاب شناختند و سرش را بریدند و نخست برستون اوگوستوم Augusteom زدند

تایونانیان از گشته شدن شاه خود خبر یابند و سپس سر را به بلاد اطراف بردند تا پیروزی اسلام را بر مسیحیت نشان دهند.

تعداد اسرار را از ۵۰ تا ۶۰ هزار و تعداد سر به نیست شدگان را تا چهل هزار نوشته اند. ولی ظاهراً این اعداد مبالغه آمیز است و با در نظر گرفتن جمعیت شهرها در قرون وسطی نمی توان جمعیت قسطنطنیه را بیش از ۵۰ هزار دانست و البته بر این تعداد باید رقم عظیم پناهندگان اطراف را نیز افزود.

تاراج ینی چریها و عزیزها و دسته های غیر منظم و سایر غارتگران را مورخین به تفصیل وصف کرده اند و تاملتها در میان عثمانیان وقتی سخن از ثروت کسی می رفت گفته می شد که وی سهمی از غارت قسطنطنیه داشته است.

فتح قسطنطنیه روز سه شنبه ۲۹ ماه مه ۱۴۵۳ م. برابر با ۲ جمادی الاولی سال ۸۵۷ هجری داد. و به مناسبت اهمیت که این واقعه در سر نوشت اروپا بلکه در سراسر دنیای متمدن آن روزگار داشت، این سال پایان دوره قرون وسطی و آغاز تاریخ جدید بشر شناخته شد. مورخین ترك تاریخ فتح قسطنطنیه را «بلده طيبة» یافته اند.

ص ۳۲۲، س ۱۰، نخستین بانیان قسطنطنیه مهاجرین مجار بودند. در حفاریهایی که شده روشن گردیده است که شهر نخست يك دیوار بیزانسی داشته و سپس يك دیوار یونانی. می گویند که شهر باستانی به دست داریوش در حین حمله به یونان ویران شد و بعد پوزانیاس Pausanias تجدید بنا کرد و حصاری از قرن الذهب تا مرمره کشید که از دره بازار بزرگ می گذشت. پوزانیاس همان مرد سیاسی اسپارتنی بود که می خواست یونان را به ایرانیان بفروشد. حصار وی دو سال در برابر فیلیپ مقدونی پایداری کرد. می گویند که سربازان فیلیپ که از دیوار بالا رفته بودند، ناگهان بر اثر نور شدید مهتاب غیر منتظره دیده شدند و مدافعین شهر آنان را دیده عقب راندند. از همان وقت هلال علامت شهر بیزانس شد و اکنون نیز هلال علامت ترکیه جدید است کما این که در دولت عثمانی نیز هلال علامت رسمی بود.

متظور از آت میدانی (میدان اسب) همان اسپریس (میدان اسب دوانی Hippodrome) است که محل نمایشهای ارا به رانی و اسب دوانی بوده است و اکنون در مغرب مسجد سلطان احمد قرار دارد. ابعاد این میدان را ۴۸۰ در ۱۱۷/۵ متر نوشته اند.

اما دیر عزرائیل ظاهراً دیر منتسب به سنت ایرن St. Irène است که کنستانتین اول بنا کرده و ژوستینی نین به تعمیر آن پرداخته و صورت فعلی آن نتیجه زحماتی است که امپراطور لئون ایزوری در تجدید بنای آن کشیده و ظاهراً عزرائیل

صورت مغلوبی از این کلمه ایزوری می‌باشد. این دیر یکی از کوچکترین کلیساهای شهر قسطنطنیه بوده و برخلاف سایر کلیساهای به مسجد تبدیل نیافته و از سال ۱۸۳۹ به این طرف موزه نظامی شده و قبلاً نیز انبار اسلحه بوده است.

دیر یحیی پنجمبر هم همان St. John of The Studium است که اکنون «میرآخور جامع سی» یعنی جامع میرآخور معروف است.

از ستونهای مرمر (رخام) قدیمتر از همه و متعلق به دوران قسطنطین یکی ستون دلف Delphes است که قسطنطین آن را از معبد دلف برده و به قسطنطنیه برده است و دیگر ستون کولوس Colosse که در روزگار نخستین با ورقه‌های برنز پوشیده شده بود. سومین ستون معروف به قسطنطین است که در گذشته مجسمه عظیمی از آپولون روی آن نصب بود و سپس آپولون را به صورت قسطنطین درآورده بودند. ترکیبا به مناسبت دوائر آهنینی که ستون را نگه می‌دارند، بدین ستون نام چنبرلی داش (سنگ محصور) داده‌اند.

در خصوص شکوه و آبادانی قسطنطنیه نوشته‌اند که این شهر يك دانشگاه، دو تئاتر و هشت حمام عمومی و صد و پنجاه و سه حمام خصوصی و پنجاه و دو تالار ستوندار و چهار کاخ دادگستری و چهارده قصر رفیع و چهار هزار و سیصد و نود و هشت خانه خصوصی داشته و این همه را قسطنطین بنیاد نهاده بود.

دائرةالمعارف بریطانیا، بنای شهر بیزانتیوم (شهر یونانی قبیل از قسطنطین) را در سال ۶۵۷ ق. م به دست می‌دهد و تجدید بنای آن شهر به صورت يك مرکز سیاسی و مذهبی به دست قسطنطین در سال ۳۳۰ بعد از میلاد. و باین ترتیب در سال نهصد و هشتاد هجری قمری (۱۵۷۲ م.) از بنای نخستین شهر (بیزانتیوم) ۲۲۲۹ سال شمسی و از تجدید بنای آن ۱۲۴۲ سال شمسی می‌گذشته است در حدود ۱۲۷۵ سال قمری.

در خصوص قسطنطنیه مأخذ بسیار است و از آن جمله است دائرةالمعارف بریطانیا و لاروس بزرگ قرن بیستم و کتاب جورج یانگ Young به نام «قسطنطنیه از ابتدا تا زمان ما» از انتشارات پایو در پاریس و سفرنامه کلاویخو که تقریباً نیم قرن پیش از سقوط قسطنطنیه از آن شهر و آثار هنری و مذهبی کاملاً دیدن نموده و دقیقاً مشاهدات خود را شرح داده و لوسترنج مترجم این کتاب انگلیسی تعلیقات ارزنده‌ای بدان افزوده است.

ص ۳۲۷. س. ۳ ح، میرزا علاءالدوله دختر امیر یادگار شاه ارلات را به نام بیگیگه در سال ۸۳۶ ه. در ششم ذی القعدة به زنی گرفته است. پدر زنی در سال ۸۴۱ بدرود حیات گفته بود. آن که علاءالدوله را در مقابل سلطان ابوسعید حمایت نمود، برادر زنی امیر جلال‌الدین سلطان محمود بود نه امیر یادگار شاه

پدر ژنش (ر. ک: مطلع السعدین ج ۴ ص ۱۰۳۹)

ص ۳۲۸. س ۱۷، امپراطوران بیزانس از چندین خانواده بوده‌اند و تاریخ سلطنت آنان گاهی بسیار مغشوش است. چه بر اثر منازعات و سرکشیهای شاهزادگان و یا به علت مقتضیات سیاسی و ملاحظات خانوادگی گاهی پدر و پسر با هم یا برادر و برادری بایکدیگر به شرکت عمده‌دار سلطنت بوده‌اند و گاهی نیز خواهر امپراطور یا شوهرخواهر امپراطور به زور بر تخت سلطنت بیزانس نکیه می‌زد. چنان که پولشری Pulcherie مقدس (La sainte) خواهر تئودوز دوم از ۴۵۰ تا ۴۵۳ و پس از او شوهرش مارسین از ۴۵۳ تا ۴۵۷ حکومت کرد یا پسران قسطنطین کبیر باهم سلطنتی به شرکت داشتند (از سال ۳۲۷ تا ۳۶۰) و پسران رومانوس دوم، بازیل دوم ملقب به بلغارکش و قسطنطین، از ۹۷۵ تا ۱۰۲۵ (پایان سلطنت بازیل) و ۱۰۲۸ (پایان سلطنت قسطنطین) داماد این قسطنطین و دخترانش زوئه و تئودورا نیز از سال ۱۰۴۲ تا ۱۰۵۶ سلطنتی به شرکت یافتند به همین عدل شمار تحقیقی امپراطوران بیزانس روشن نیست. نخستین خاندان سلطنتی بیزانس خاندان قسطنطین بانی امپراطوری بیزانس است که از سال ۳۳۰ میلادی تا ۳۳۷ سلطنتی به شکوه تمام و قدرتی فراوان نمود و آثار عمرانی بسیار از خود به یادگار گذاشت. از این خاندان است ژولین مرتد (Apostat) که در جنگ با ایرانیان کشته شد (۳۶۳ - ۳۶۰ م). پس از این امپراطوران، خاندان تئودوز روی کار آمد. نخستین فرد از آنان تئودوز کبیر است (۳۷۹-۳۹۵ م) که در سال ۳۹۵ امپراطوری روم را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرد و در این تقسیم، ارکادیوس (۳۹۵ - ۴۰۸) امپراطور روم شرقی شد. سال ۳۹۵ را آغاز دوره قرون وسطی و پایان دوره قدیم تاریخ شمرده‌اند.

خاندان تراسی (Thraciens) که پس از تئودوز روی کار آمدند، شهرت و مهلتی نیافتند (۵۱۸ - ۴۵۷) و اهم افراد این خانواده لئون کبیر است (۴۷۴ - ۴۵۷ م).

بعد از آنان، خاندان ژوستینی نین روی کار آمد. مرد نام‌آور این خاندان ژوستینی نین کبیر است (۵۶۵ - ۵۲۷) برادرزاده ژوستین (۵۲۷ - ۵۱۸). ژوستینی نین بانوشیروان خسرو اول پادشاه ایران معاصر بود و این دو امپراطور به شرحی که در تواریخ آمده بایکدیگر مبارزات فراوان داشته‌اند و از همین خاندان است موریس (۶۰۲ - ۵۸۲) پدر زن و حامی خسرو پرویز که در سال ۶۰۲ به دست مردی به نام فوکاس کشته شد.

دوران سلطنت فوکاس تا ۶۱۰ بیشتر نپایید و هراکلیوس (هرقل) بر او

دست یافت و تا سال ۶۴۱ سلطنت کرد و خسرو پرویز و سردارانش را درهم شکست. از خاندان او یازده نفر تا سال ۷۱۷ م. عنوان امپراطوری یافتند و سپس خاندان ایزوری Isauriens براریکه سلطنت دست یافت و از آنان لئون ایزوری (۷۴۱ - ۷۱۷) معروف است و دیگری امپراطریس ایرن بیوه لئون چهارم ۷۹۷-۸۰۲. پس از يك دوره فترت، بار دیگر از سال ۸۲۰ م. ایزوریها روی کار آمدند تا سال ۸۶۷.

خاندان مقدونی از این سال بر بیزانس تسلط یافتند. نخستین فرد ایشان بازیل اول (۸۸۶ - ۸۶۷ م.) است و آخرین آنان میشل ششم (۱۰۵۷ - ۱۰۵۴ م.) از این خاندان ۱۹ نفر منفرداً یا مشترکاً سلطنت کرده‌اند.

خاندان کومنن Comnenes که بعد از آنان بر اورنگ امپراطوری بیزانس تکیه زدند اصلاً ارمنی بودند. دوران سلطنت آنان با ایزاک (اسحاق) شروع می‌شود (۱۰۵۷ - ۱۰۵۹ م.) تا آندورونیک (۱۱۸۵ - ۱۱۸۳ م.). از سیزده امپراطور این خاندان، رومانوس دیوجانوس شوهر ادوکسی بیوه قسطنطین شهرت دارد. دوران سلطنت ادوکسی (۱۰۷۴-۱۰۶۷) یک‌چند با سلطنت دو پسرش میشل ششم و قسطنطین (هم‌نام شوهرش) که از ۱۰۶۷ تا ۱۰۶۸ عنوان پادشاهی داشتند آمیخته است و یک‌چند با سلطنت شوهرش رومانوس دیوجانوس Romain IV Diogène (۱۰۷۱-۱۰۶۸ م.) این رومانوس همان است که در ملازگرد با البارسلان سلجوقی جنگید و شکست خورد و اسیر شد.

از سال ۱۱۸۵ م. تا ۱۲۰۴ خاندان آنژ (فرشته) روی کار بودند و در این سال صلیبیون که به‌عنوان حمایت از دین مسیح به‌جنگ مسلمانان آمده بودند، قسطنطنیه پایتخت دولت مذهب بیزانس را غارت کردند و خاندان آنژ را برانداختند و حکومت لاتن را در آن منطقه ایجاد نمودند. نخستین امپراطور آنان بودوئن کنت دوفلاندر بود و آخرین آنان ژان پدروز بودوئن دوم (۱۲۳۷ - ۱۲۳۱ م.) و پس از ایشان خاندان پالتولوگ بر سلطنت بیزانس دست یافت گواین که از سال ۱۲۰۶ م. علی‌رغم لاتن‌ها، خاندان لاسکاریس در نیقیه حکومتی ایجاد کرده بودند (تا سال ۱۲۶۰ م.). نخستین فرد این خاندان میشل هشتم است و آخرین آنان قسطنطین یازدهم که در سال ۱۴۵۳ م. به مرگ وی و سقوط قسطنطنیه دولت بیزانس پس از زمانی بیش از یازده قرن منقرض گردید و پایگاه مسیحیت یونانی (ارتدوکس) به‌تصرف مسلمانان درآمد و کلیسای سن‌سوفی، نام و صورت مسجد ایاصوفیه گرفت و قسطنطنیه نام استانبول یافت و هنوز هم جزئی از خاک کشور مسلمان ترکیه است.

ن بیک روعلو اسامی سلاطین بیزانس را از کتاب جهان‌آرای قاضی

غفاری عیناً برداشته و در کتاب مزبور نیز اسامی مفلوط چاپ شده و شاید هم قاضی غفاری از ضبط صحیح آن اسامی فرنگی بی اطلاع بوده است.

ص ۳۳۱. س ۴، ژورژ برانکوویچ (۱۴۵۶ - ۱۴۲۷ م.) ملقب به ویلیق اوغلی پسر دوک برانکوویچ بود و مارا دختر لازار گر بلیانورویچ سردودمان امرای سرپستان (۱۳۸۹ - ۱۳۶۷ م.)

ص ۳۳۲. س ۱۴، ژورژ برانکوویچ امیر سرب در این تاریخ بیش از هشتاد سال داشت. همین که وی بامجارستان (انکروس = هنگری) عقد اتحادی بست، سلطان ترك بدو ظنین شد و سفرائی نزد وی فرستاد و به عنوان آن که سرپستان متعلق به استغان پسر لازار است و این ناحیه را سلطان عثمانی بدو داده شهرهای سمندره و گلوباج Golubats را بر ساحل دانوب مطالبه کرد. ژورژ مدتی به دفع الوقت گذرانید تا فی الجمله توانست به تحکیم شهرهای مزبور و جمع آذوقه پردازد و سپس خود به مجارستان گریخت تا از بزرگان آن سرزمین کمک بخواهد. سلطان عثمانی به سرپستان حمله کرد و خواست شهر استروویتسا را تصرف کند. این شهر که ترکان آن را سرفیجه حصار می خوانند، در روی صخره عظیمی واقع شده است به ارتفاع ۷۶۵ متر در شمال غربی شهر معدنی رود نیک. استروویتسا و سمندره کلید منطقه سرپستان به شمار می روند. سمندره در مقابل ترکان مقاومت کرد. ولی استروویتسا تسلیم شد. بدین ترتیب که ترکان به ساکنین شهر امان دادند. ولی پس از آن که مدافعین دروازه ها را باز کردند، ترکان برخلاف سوگند و پیمان، آنان را اسیر کردند و به استانبول بردند و قبلاً نیز از سایر مناطق سرپستان که به خاک و خون کشیده بودند پنجاه هزار اسیر به قسطنطنیه کوچانده بودند.

سلطان ترك، در شهر کروشوچ Krouchevats، فیروزیك را باسی و دو هزار نفر به عنوان پادگان مستقر نمود تا جلو ژورژ و احیاناً ژان دو هوئیاد را بگیرد. ولی وی به زودی شکست خورده اسیر شد و سپاه سرپستان و مجار متصرفات عثمانیان را سخت مورد حمله قرار دادند و بر اثر این جنگها سراسر مناطق مزبور ویران شد.

سه روز پس از فتح قسطنطنیه، خلیل پاشا به عنوان داشتن رابطه نهانی با امپراطور بیزانس و اخذ رشوه دستگیر و چهل روز بعد به امر سلطان کشته شد. پس از وی نزدیک يك سال منصب وزارت عظمی بلامتصدی ماند تا این که سلطان محمد این منصب را (بدون ریاست دیوان) به محمود پاشا داد. وی یکی از مردم سرپستان و از خاندان آنژ دوتسالی Ange de Thessalie بود و از همین خاندان

بود امپراطور الکسیس آنژ فیلانتروپوس و برادرش مانوئل آنژ آخرین امپراتور مسیحی تسالی.

میشل پسر یکی از این دو نفر (درست معلوم نیست که او پسر الکسیس بوده یا مانوئل) در نووبردو می‌زیست و زنی داشت از اهالی سرپستان. در حدود ۱۴۲۷ این زن به دست ترکان اسیر شد و به ادرنه منتقل گردید. یکی از پسرانش چون استعداد فراوان داشت مورد توجه سلطان محمد ثانی قرار گرفت و اول بار از طرف وی فرمانروای روم ایللی گردید و عنوان محمودپاشا یافت. برادر محمودپاشا نیز به نام میشل آنژ لویج در دستگاه سلطنت محمد ثانی صاحب مقامات مهمی شد. (محمد فاتح و زمانش ص ۱۳۹)

عنظور از ابنیه سلطان محمد یکی مسجد ابویسوب انصاری است و دیگر عمارتی که امروزه به اسکی سرای (سرای کهن) معروف است. قبر ابویسوب چنان که گذشت در حین محاصره قسطنطنیه به توسط آق شمس الدین کشف شد و سلطان ترک بر روی مزار وی از سال ۱۴۵۴ به ساختن مسجدی دست زد و بعدها در این مسجد مراسم «تقلید سیف» به عمل می‌آمد. بدین معنی که در بدو جلوس، سلاطین ترک به این مسجد می‌آمدند و رئیس دراویش مولویه شمشیر عثمانی غازی را به کمر سلطان جدید می‌بست.

اسکی سرای امروزی در استانبول در محل فوروم Forum تئودوز یعنی همان جا که لئون کبیر کاپیتول را ساخته بنا شده است. ساختمان آن چهار سال طول کشید و بعدها این عمارت حرم سرای سلطنتی گردید و به مرور زمان از وسعت باغ آن کاسته شد و یک بار نیز در سال ۱۷۱۴ م. دستخوش حریق شد و اکنون به جای آن دانشگاه استانبول قرار دارد.

ص ۳۳۳. س ۱، خلیل سلطان پسر میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان پسر میرزا جهانگیر پسر تیمور از قبل میرزا بابر حاکم یزد بود تا این که، بر اثر تسلط ترکانان قراقوینلو بر صفحات عراق، وی به خراسان گریخت. «میرزا ابوالقاسم بابر او را در آغوش گرفته دلجوئی نمود و فرمود که ملک و مال دریغ نخواهد بود و در خلال این احوال جمعی مفسدان میرزا خلیل سلطان را بر آن داشتند که نسبت بامیرزا ابوالقاسم بابر غدیری اندیشد و قرار دادند که در ایام شرب مدام که صبح و شام به آن اشتغال و اهتمام دارد و بعضی اوقات در خانه چنان خلوت می‌شود که هر چند (ط. هرچه) خواهند از پیش می‌رود، هر وقت فرصت یابند دست بردی نمایند. یکی هم از آن غداران آمده امرا را خیر داد. به عرض انور همایون رسیده به تفحص و تحقیق مشغول شدند و چنانچه گفته بودند ظاهر

گشمت و غداران به قتل آمدند. دو کس از آنها بودند که به قتل میرزا عبداللطیف جرأت نمودند. میرزا خلیل سلطان را مقید ساخته بعد از چند روز، بیست و دوم رمضان به راه عدم بیرون رفت.» (مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۰۴۹ به اختصار)

ص ۳۴۶. س ۱۱ شیخ ابوالعباس جمال الدین احمد بن محمد بن فهد الأسدی الحلبي (۸۴۱ - ۷۵۷ هـ) از دانشمندان شیعه است که در کربلا فوت کرده و هم در آنجا به خاک سپرده شده. وی صاحب تالیفاتی چند است من جمله: المذهب البارع الی شرح النافع والموجز والحاوی ومحرر در فقه و عدة الداعی والتحصین فی صفات العارفين.

ابن فهد در خصوص قرب ظهور امام قائم نظرات و استنباطات خاصی داشته که در شاگردانش سید محمد بن فلاح و سید محمد نوربخش اثرات شدید گذاشته تا جایی که هر یک از آن دو خود را «مظهر» و «امام» اعلام کردند.

چهارصد سال تقریباً پس از وی، سید علی محمد شیرازی نیز خود را باب امام اعلام نمود و اندک اندک تا آنجا پیش رفت که خود را صاحب شریعتی تازه و کتابی تازه خواند. او نیز شاگرد سید کاظم رشتی بود، مردی که به قرب ظهور قائم آل محمد اعتقادی تمام داشت.

درباره ابن فهد رجوع شود بهروضات الجنات خوانساری ج ۱ ص ۲۰ و نامه دانشوران ج ۱ ص ۲۲۶ و الذریعة ج ۳ ص ۳۹۸ و هدیة الاحیاب ص ۸۱ و قاموس الاعلام زرکلی ج ۱ ص ۲۱۷ و ریحانة الادب ج ۶ ص ۱۰۹ درباره سید محمد بن سید فلاح و خاندانش که به مشعشعیان شهرت یافتند رجوع شود به مجالس المؤمنین و کتاب پرارزش مرحوم سید احمد کسروی به نام تاریخ پانصد ساله خوزستان.

در خصوص سید محمد نوربخش نیز به مجالس المؤمنین و کتاب استاد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسمعیل به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی و در مورد افکار سید کاظم رشتی و ارتباط آن با ادعای سید باب به کتاب نقطه الکاف حاجی میرزا جانی کاشی والکواکب الدریة فی مآثر البهائیه جلد اول تألیف مرحوم عبدالحسین آیتی و کتاب فتنه باب از دکتر عبدالحسین نوائی.

ص ۳۴۶. س ۱۶، شرف الدین علی یزدی از دانشمندان قرن نهم در تفت یزد به سال ۸۵۱ هـ درگذشت. وی از کسانی بود که میرزا سلطان محمد، شاهزاده جوان و مغرور تیموری را برضد نیای خود شاهرخ به عصیان تحریک کرد و چیزی نمانده بود که جان خود را بر سر این کار بگذارد و تنها میرزا عبداللطیف تواند او را بدین عنوان که مورد احتیاج دستگاه علمی پدرش الغبیک در سمرقند است

از مرگ نجات دهد. آثار وی عبارت است از جمل مطرز و منتخب آن در فن معما و لغز و شرح قصیده برده و کنه المراد در علم و فن اعداد. اما اهم آثار وی ظفرنامه است و آن کتابی است مفصل در شرح زندگانی پرماجرا و خونین تیمور. این کتاب از لحاظ اشتغال بر دقایق زندگانی آن فاتح ریاکار خونریز غارتگر بسیار ارزنده است. ولی دو نکته موجب گردیده که این تاریخ در نظر ارباب ذوق پسندیده نیاید یکی انشاء مغلق و مصنوع و تکلیف آمیز آن کتاب و دیگر لحن تملق آمیز و چاپلوسانه وی دربارهٔ مرد خونخوار و ریاکاری چون تیمور.

شرف الدین علی یزدی این کتاب را در ظرف چهار سال به خواهش میرزا سلطان ابراهیم پسر شاهرخ در شیراز نوشته و عبارت «صنف فی شیراز» از سال تألیف آن (سال ۸۲۸ هـ) خبر می دهد. باید دانست که مایه و مأخذ اصلی این کتاب همان کتاب ظفرنامه نظام شامی است که شرف الدین علی مطالب دقیق و نسبتاً مختصر آن را مبنای کتاب مفصل خود قرار داده است.

صاحب حبیب السیر نوشته که وی در خانقاهی که مسکنش بود مدفون شده اما احمد بن حسین در کتاب تاریخ جدید یزد می نویسد: «در مزار شرفیه که پائی او پدر مخدوم سعید مولانای اعظم مرحوم شمس الدین ابوبکر یزدی علیه الرحمة بود و مخدوم آنرا مدرسه ساخت و شرفیه نام کرد، در جنب مسجد نو که از استحداث حرم امیر جلال الدین چقماق است».

شرف الدین علی یزدی خواه به علت فضل و دانش و خواه بدان علت که تاریخ فتوحات تیمور را به رشته تحریر در آورده مورد احترام تمام بود و شاهزادگان تیموری نسبت به وی توجه خاص داشتند چنان که سلطان محمد میرزا در هنگام تصرف هرات (یکشنبه هجدهم ماه رمضان سال ۸۵۳) مشارالیه را که به استقبال آمده بود سخت گرامی داشت و تا در هرات بود چند بار به دیدن وی رفت و سپس «نشان» نوشت که «جناب مولوی متوجه دارالعباده یزد شود و بعد از اسباب راه برات به مبلغ پانزده هزار دینار بر جهات یزد نوشت و مولانا با خدام خود در محفه (تخت روان) به یزد آمد.» پس از گذشته شدن سلطان محمد میرزا در سال ۸۵۵، وقتی بابر از راه کویر به یزد آمد، باز شرف الدین علی یزدی را - که از انزوای خود در تفت به یزد آمده بود - «معزز و مکرم گردانید و او را دریافت و فرمود که محفه او را به تعظیم باز گردانند» و در طی هجده روزی که در یزد ساکن بود، هر روز به دیدن وی رفت و «قریه تفت را به سیورغال» به وی بخشید. (تاریخ جدید یزد چاپ تهران ص ۲۶۴ - ۲۶۳ - ۲۵۹) شرف الدین یزدی شعر نیز می گفته و شرف تخلص می کرده است.

(برای شرح حال وی رجوع شود به جامع مفیدی در تاریخ یزد و تاریخ جدید

یزد، حبیب‌السیر جلد ۴ ص ۱۵ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۱۰ - ۱۰۸ و تذکره دولت شاه سمرقندی و کتاب از سعدی تا جامی)

ص ۳۴۶، س ۱۹، شهر کوچک انوس Enos واقع است بر ساحل دریای اژه و مشرق مصب رود ماریتزا Maritza. پسر حکومت این شهر و مناطق تابعه آن در آن روزگار نزاع بود بین دورینو دوم Dorino II از خاندان گاتیلوزی Gattilusi و بیوه برادر او.

توضیح آن که در سال ۱۴۵۵ م. پالامد حکمران انوس درگذشت و پیش از آن نیز در سال ۱۴۴۹ میلادی پسر بزرگش به نام جیورجیو Giorgio مرده بود. اما پس از آن که دورینو جانشین پدر شد، زن جیورجیو و فرزندانش حقوقی از بابت حق ارشدیت پدر و شوهر خود خواستار شدند و سرانجام این اختلاف موجب شد که زن جیورجیو از سلطان ترک استعمداً جوید و سلطان محمد نیز بدین بهانه آن منطقه را مورد هجوم قرار دهد به خصوص که رفتار دورینو هم چندان عاقلانه نبود و مردم شهر ایپسالایا Ipsalaya از او ناراضی بوده و به سلطان ترک از وی شکایت برده بودند.

در ژانویه سال ۱۴۵۶ م. با وجود سرمای شدید، سلطان محمد شخصاً به سمت انوس حرکت کرد و یونس پاشا امیر البحر نیز با ناوگانی مرکب از ده گالر شهر انوس را از راه دریا محاصره نمود. دورینو در شهر نبود و مردم شهر با فرستادگان نمایندگان به نزد سلطان در ایپسالایا به تسلیم شهر گردن نهادند به شرط آن که نسبت به شهر و مردم آن بد رفتاری نشود. سلطان محمد پذیرفت و محمود پاشا - را مأمور تحویل گرفتن انوس نمود و روز بعد سلطان خود به شهر رفت و طلا و جواهر و اشیای قیمتی کاخ دورینو و همراهیان او را تصرف کرد و سه روز در آن شهر ماند و صد و پنجاه نفر از جوانان نخبه انوس را همراه برد و یونس پاشا را مأمور تصرف جزائر ایمبروس Imbros و ساموتراس Samothrace کرد.

دورینو به خیال آن که شاید بتواند از سلطان جزایر مذکور را باز گیرد، نخست دختری زیبای خود را با هدایائی به درگاه وی فرستاد و سپس خود به نزد او رفت. ولی سلطان ترک فقط منطقه‌ای دور از دریا در مقدونیه بدو داد و چندی بعد دورینو که سیطره ترکان را بر نمی‌تافت به جزیره می‌تیلن Mytilène گریخت.

ص ۳۴۸، س ۷، حمله ترکان به منطقه سربستان در سال ۱۴۵۵ صورت گرفت و سلطان عثمانی خواست ناکامی خود را در لشکر کشی سال گذشته به سمندره و محاصره بی نتیجه آن جبران کند و ظاهراً تشویق عیسی بیک پسر اسحق بیک حاکم سربستان جنوبی در تصمیم سلطان مؤثر بوده است و هم به ترغیب این شخص بود که

سلطان به نوو بردو حمله برد.

این شهر در منطقه‌ای کوهستانی به ارتفاع ۱۱۰۴ متر و بر روی صخره‌ای به بلندی ۳۰۰ متر مشرف بردشت وسیعی قرار داشت و به علت داشتن معادن طلا و نقره مورد توجه سلطان ترك قرار گرفته بود. چهل روز محاصره شهر طول کشید و سرانجام روز اول ژوئن ۱۴۵۵ شهر به دست ترکان افتاد و با آن که جزو شرایط مصالحه قید شده بود که افراد درماندن در وطن خود اختیار داشته باشند، ولی ترکها این اختیار را برای کارکنان معادن اختصاص دادند و بزرگان شهر را تماماً به قتل رساندند و ۳۲۰ نفر از جوانان را برای خدمت در سپاه ینی چریها برگزیدند و هفتصد نفر از زنان شهر را بین سپاهیان تقسیم کردند. پس از این فتح سراسر سربستان جنوب غربی به ترکان تعلق گرفت من جمله طاش حصار که ظاهراً با کامینیتسا قابل تطبیق است و هم چنین شهر پری زند Prizend در دشت قوص اوه Kosovo که روز ۲۱ ژوئن تصرف گردید.

چنان که گذشت حمله به سربستان و تصرف نوو بردو Novo Brdo قبل از تصرف انوس صورت گرفته هم چنان که مرگ ژورژ برانکوویچ شب ۲۴ دسامبر ۱۴۵۶ روی داده یعنی چندماه بعد از مرگ ژان دو هونیاد. در کتاب روملوگاهی وقایع بایکدیگر خلط و گاهی پس و پیش نقل شده است.

پس از مرگ ژورژ، پسرش لازار سیاست مسالمت آمیز پدر را درباره ترکان و اتحاد با ایشان دنبال کرد و با قبول خراجی به میزان ۲۰۰۰۰۰ دوکا طلا (یا به قولی ۴۰۰۰۰۰) با دربار ترك کنار آمد و در این راه محمود پاشا و برادرش بهوی همراهی فراوان نمودند.

ص ۳۴۸. س ۲۰، «به پستی مستی بی اعتبار مغرور گشته رایت مخالفت بر افراخت و پای از طریق آباء و اجداد بیرون نهاد و به اندیشه عصیان پارویی عظیم پیرامون سیستان کشید.... رعیت آن ولایت نیز از معاش او به تنگ آمده بودند چه سیاست و قتل و فساد زیادت از معتاد از او صادر می شد و پدران او کدخدوار زندگانی می کردند و او طریق سلاطین ترك مسلوك می داشت و هنگام رکوب و نزول نقاره می فرمود و طغرای نشان و طسراز فرمان طسری دیگر می نوشت» (مطلع السعدین ص ۱۰۸۴ - ۱۰۸۳ به اختصار)

ص ۳۵۲. س ۱۹، سلطان محمد ثانی نیز مانند پدرش مراد ثانی درصدد تصرف بلغراد برآمد و مقدمات فراوان آورد. تعداد توپهای سپاه وی را ۳۰۰ نوشته اند من جمله ۲۷ توپ عظیم. این توپها بیشتر به دست استادان مسیحی مغرب زمین از آلمان و مجارستان و بوسنه ساخته شده و هم به وسیله

آنان مورد استفاده قرار می‌گرفت. روز ۱۳ ژوئن ۱۴۵۶ قشون ترك در پای حصار شهر مستقر گردید. توپها که بیشتر در شهر آلاجه حصار (کروشواج) ساخته شده بود به وسیله کشتیهای بزرگ از راه دانوب به بلغراد حمل گردید. تعداد کشتیها را مورخین ترك و اروپائی به اغراق تا ۲۰۰ نوشته‌اند ولی ظاهراً از ۶۰ کشتی تجاوز نمی‌کرده است. از طرف دیگر کشتیها از راه دانوب تا ویدین Vidin پیش رفتند. سلطان دستور داد برای جلوگیری از رسیدن کمک احتمالی از طرف مجارستان سدی از کشتیهای بسته به زنجیر درست کردند. ولی ژان دوهونیاد این سد را شکست و وارد قلعه شد و چنان تلفاتی به سلطان وارد آورد که وی دستور عقب‌نشینی داد (۱۴ ژوئیه). ژان دوهونیاد خود نیز در این محاربه مجروح شد و کمی بعد درگذشت (۱۱ اوت ۱۴۵۶ م). ولی بایینگر نوشته است که مرگ او در شهر زملین Semlin بر اثر يك بیماری عمومی و شاید طاعون اتفاق افتاده نه بر اثر جراحت جنگ و هم او نوشته است که در این جنگ سلطان ترك نیز مجروح شده است.

پس از مرگ وی، پسر ارشدش لادیسلاس فرماندهی شهر بلغراد را بر عهده گرفت. در اوایل زمستان، لادیسلاس لویوستوم L. Le Posthume پسر لادیسلاس مقتول که تازه از دوران طفولیت بیرون آمده بود به بلغراد وارد شد به همراه کنت اولریک دوسیلی Ulric de Cilli داماد ژورژ برانکوویچ. برخورد شدیدی بین لادیسلاس پسر هونیاد و لادیسلاس پادشاه در گرفت و به دستور فرزند هونیاد، اولریک سیلی خائنانه به قتل رسید. ولی لادیسلاس فرزند هونیاد نیز که تهیه جنگ با ترکها را می‌دید به دستور لادیسلاس جوان کشته شد و برادرش ماتياس کورون Mathias Corvin به زندان افتاد. اما پادشاه جوان نیز دیری نپائید و هنگامی که قصد داشت با دختر شارل هفتم پادشاه فرانسه ازدواج کند، ناگهان در ۲۳ نوامبر ۱۴۵۷ م. فوت کرد و دوماه بعد در ۲۲ ژانویه ۱۴۵۸ پسر دوم هونیاد، ماتياس کورون که ۱۶ سال بیش نداشت به سلطنت مجارستان انتخاب شد.

ص ۳۵۸. ص ۱۳، این بابا عبدالرحمن در زمان شروع سلطنت او زون حسن به تبریز آمد و سلطان آق‌قویونلو محل دولت‌خانه کهنه را بدو وا گذاشت و «بابا حسین‌قلی نام قلندری از سلسله بابا محمود گاویا مرید و پیل‌بان بابا بود.» بابا عبدالرحمن در زمان سلطان یعقوب آق‌قویونلو درگذشته و در همان دولت‌خانه کهنه در محله شش‌گیلان تبریز دفن شده است ولی امروز محل دولت‌خانه

س نیست.

(ر. ک: روضات الجنان حافظ کر بلائی ص ۴۷۲)

ص ۳۶۰. س ۱۹، «این بنده (= قاضی ابوبکر طهرانی) دانست که اگر قلعه را به طریق جنگ به دست خواهند آورد بیخ و بنیاد حرث و نسل از آن شهر خواهند برید. از امیر یازید بسطام درخواست کرد که از سرخون این گروه باید گذشت... و از روی تدبیر ایشان را در معرض خوف و بیم آورد و در مجمعی که تمام امراء حکام به معاشرت مجلسی آراسته بودند، این سخن در میان انداختم که اگر باباحسن قوقین که حاکم استرآباد است تا بدین یک فرسخی به عزم شبیخون توجه نماید هیچ کس را از آمدن او خبر نخواهد بود. اولی آن که صورتی انگیزم که به ناموس از در شهر برخیزم... در این سخن بودیم که <از> اردوی جهان شاه میرزا <خبر> رسید که رستم ترخان و سایر امراء دیار بکر مقهور و مکسور گشته. چون این خبر به امراء عظام رسید این بنده را واسطه صلح ساخته به قلعه فرستادند.»

(دیار بگریه)

ص ۳۶۱. س ۱۸، هنگامی که سلطان محمد ثانی قسطنطنیه را در محاصره گرفت، طبقه مرفه آن شهر به شبه جزیره موره گریخت. در این ناحیه دو برادر قسطنطین مقتول هر یک در منطقه ای حکومت داشتند. مرکز حکومت توماس شهر پاتراس Patras بود و مقر حکمرانی دمتریوس شهر اسپارت (میسترا Mistra) اما این دو برادر هرگز با هم نمی ساختند و به همین جهت قادر نبودند جز به حمایت سلطان ترك و در مقابل پرداخت خراج سالیانه حکومت خود را حفظ کنند. با این همه پس از مدتی برادران مذکور خراج معهود را نپرداختند و سلطان بدانان پیغام داد که یا خراج معوقه را بپردازند یا قلمرو خود را به عمل ترك تسلیم کنند و چون جوابی مساعد نرسید، سلطان محمد در آوریل سال ۱۴۵۸ از ادرنه به قصد موره حرکت کرد. پس از عبور از تسالی و یونان، قشون ترك به پله پونز رسید و چیزی نگذشت که شهرهای ترسوس Tarsos و فلیوس Phlius و اگریه Akrivi و روپلی Roupeli و حتی شهر مستحکم کورنت به دست ترکان افتاد و برادران قسطنطین شرایط سلطان را پذیرفتند و علاوه بر خراج سالیانه به میزان سه هزار سکه طلا و واگذاری اراضی متصرفه به سلطان، شهرهای پاتراس و کورنت و وستیتسا Vostitsa و کالاوریتا Kalavryta را نیز به ترکان عثمانی تسلیم نمودند.

سلطان محمد پس از آن که بیش از دو بیست شهر و قریه در این لشکرکشی به دست آورد روی به شهر آتن نهاد (اواخر اوت ۱۴۵۸) و آن شهر را ضمیمه متصرفات خویش نمود و از آن پس تا سیصد و سی سال بعد این شهر زیر سلطه ترکان باقی ماند.

سلطان عثمانی از آتن به ناحیهٔ بثوسی رفت و در اثنای راه برای دمتریوس پیغام فرستاد و دختر شانزده ساله و زیبای او را برای تکمیل حرم سرای خود خواستار شد و روز ۲۳ اکتبر ۱۴۵۸ به شهر اسکوپ رسید. ذکر این نکته لازم است که این شهر در استرنجهداغ (در مشرق کسرك کلیسا Kirk Klissè) قرار دارد و نباید آن را با شهر اسکوپ Skoplje مقدونیه اشتباه کرد (محمد فاتح ۱۹۶)

چندی بعد توماس که از این عهدنامه ناراضی بود، به کمک افراد آلبانی و پاپ پی دوم Pie II شورشی برپا کرد و پادگانهای ترك و حتی قلمرو برادر خود را مورد حمله قرار داد و سلطان ترك سرکوبی وی را به حمزه پاشا محول نمود. سه هفته پس از مرگ ژورژ برانکوویچ، پسرش لازار، با وساطت محمود پاشا و برادرش میشل آنژلوویچ در مقابل پرداخت خراج با سلطان ترك کنار آمد. اما دولت مجارستان سیاست مسالمت آمیز او را با ترکان نپسندید و به خصوص میشل زیلاگی Michel Szilagy برادرزن ژان دو هونیاد که حکومت بلغراد را متصدی بود با لازار رفتاری خصمانه در پیش گرفت. مشکل دیگر لازار ناسازگاری اولاد ژورژ برانکوویچ با یکدیگر بود. با این حال تا زن ژورژ به نام ایرن-کانتاکوزن Irene Cantacuzene زنده بود، با کفایت شخصی و عنوان مادری که داشت صلح و آرامش را برقرار نگه می داشت. اما از شب مرگ وی (۳ مه ۱۴۵۷ م.) اولاد ژورژ با هم به ستیزه جوئی برخاستند و دخترش مارا (زن سلطان مراد ثانی و زن پدر سلطان محمد) و برادر بزرگترش گرگوار کور و برادر دیگرش توماس با کلیهٔ اموال خویش به سلطان ترك در ادرنه پناه بردند و تنها استفان کور در سربستان نزد برادرش لازار باقی ماند. زندگانی لازار بسیار کوتاه بود و روز ۲۰ ژانویه ۱۴۵۸ وی مرد و چون پسری نداشت دولت مجارستان و سلطان عثمانی هر دو چشم طمع به سربستان دوختند و برای این منظور هر دو طرف به فکر توسعهٔ نفوذ بیشتر در این منطقه افتادند. جهت حکومت سربستان قرار شد شورای نیابت سلطنت به عضویت هلن پالمولوک زن لازار و استفان کور و میشل آنژلوویچ تشکیل شود. میشل همیرهٔ مورد اطمینان سلطان ترك در عرصهٔ شطرنج سیاست وی در سربستان بود و هلن و استفان هم طرفدار مجارستان بودند. در این میان ناگهان فرد دیگری پیدا شد و آن توماس امیر ناحیهٔ بسنه Bosnie بود. وی با سپاهیان خود به سربستان تاخت و قسمت‌هایی از این منطقه را با قلاع محکم آن فرو گرفت و سپس جهت ازدواج پسرش با هلن دختر لازار به مذاکره پرداخت.

مطامع دولت مجارستان نسبت به سربستان و مقاصد پاپ در تحت‌الحمایه

قرار دادن آن منطقه و نزاعهای داخلی وضع ناگواری در سربستان به وجود آورده بود. این اندیشه که مبادا سربستان دست نشاندۀ پاپ شود و مذهب کاتولیک در این منطقه راه یابد سران ارتدوکس مذهب سربستان را برآن داشت که باترکهای مسلمان کنار آیند و بدین منظور چند تن از امرای متنفذ محلی میشل آنژلوویچ مرد مورد اعتماد سلطان ترك را به ریاست خود انتخاب کردند و حکومت سمندره را بدو واگذاشتند. اما طرفداران هلن (زن لازار) وی را دستگیر کرده در زنجیر کشیدند و به مجارستان فرستادند (۳۱ مارس ۱۴۵۸) و اموال او را بین خود تقسیم نمودند و دیگر از میشل خبری به دست نیامد.

حکومت سربستان به دست استفان کور افتاد و یک سالی او در سربستان حکومت کرد. اما سلطان عثمانی این وضع را بر نمی تافت و رفتاری که با نماینده مورد اعتماد او شده بود نه چنان موهن و خشن بود که بی جواب بماند. جواب سلطان مسلمان ترك به مسیحیان مثل همیشه خون بود و آتش و شمشیر.

وی محمود پاشا را که از طرف مادر از مردم سربستان بود برای شکستن بنیان مخالفت هلن و طرفدارانش به سربستان فرستاد و شاید هم محمود پاشا خود به التماس از سلطان خواسته بود که دشمنان برادر خویش را سرکوب کند. وی در ۱۰ مه ۱۴۵۸ شهر رزاوا Resava و سپس قلاع ویشواچ Vichevats و زرنو Zrnov و گلوباچ Golubats را گرفت. اما به علتی نامعلوم متعرض سمندره نشد. سپس از رود ساو گذشت. سپاه ترکان خاک نواحی Syrmie و میتروویتسا Mitrovitsa را به توپره کشیدند. پادشاه مجارستان ماتیاس کورون هم در این منطقه یک بار ترکان را شکست داد.

در ژانویه ۱۴۵۹م. مجاس دیت Diete مجارستان در شهر زگدین انتقال حکومت سربستان را به امیر بوسنه به عنوان شوهر دختر لازار متوفی تأیید نمود. بوسنه نیز متقابلاً حاکمیت ماتیاس کورون را بر سربستان به رسمیت شناخت و هرگونه ارتباط خود را با دربار عثمانی قطع کرد. مجارستان نیز دفاع از سربستان را متعهد گردید. در اول آوریل ۱۴۵۹ ازدواج استفان پسر توماس امیر بوسنه با هلن دختر لازار امیر متوفی سرب انجام گرفت و توماس در بوسنه و پسرش استفان در سربستان بزمستند حکومت مستقر شدند و نقشه ماتیاس کورون عملی گردید. چند روز بعد از ورود استفان توماسوویچ به سربستان، استفان برانکوویچ کور از حکومت معزول و از کشور خود طرد گردید. توماس امیر بوسنه سعی کرد با محاصره قلعه ای در مشرق سرايوو Sarajevo نظر ترکان را از سربستان منحرف نماید. ولی به زودی متوجه شد که تاب پایداری در برابر ترکان ندارد. چه سپاهیان ترك همانند سیلی خروشان تحت فرماندهی شخصی

سلطان بار دیگر متوجه سرپرستان شده بودند. توماس از مجارستان کمک خواست. اما سرعت حرکت سپاه ترك انجام هرگونه فعالیت سیاسی و نظامی را نقش بر آب کرد. حصار مستحکم سمندره، بدون برخورد با مقاومتی، به روی ترکان باز شد و بزرگان شهر درها را به روی ایشان گشادند. (۲۰ ژوئن ۱۴۵۹ م.). هلن زن لازار گریخت و پس از مدتی سرگردانی در سال ۱۴۷۳ درگذشت. استفان توماسوویچ نیز از برابر سپاه مسلمانان روی به هزیمت نهاد.

سلطان ترك بزرگان سمندره را رعایت تمام کرد و تنها پادگان مجارستانی شهر را به اسارت گرفت. پس از تسلیم سمندره، سایر قلاع سرپرستان نیز به دست ترکان افتاد و دوره استقلال این کشور پایان یافت. گرگوار در جامه رهبانان درآمد و نام ژرمانوس به خود گرفت و کمی بعد در ۱۶ اکتبر ۱۴۵۹ درگذشت و تنها خواهرش مارا (نامادری سلطان محمد ثانی) هم چنان به عزت تمام در قلمرو سلطان بود تا سال ۱۴۸۷ که دیده از جهان فرو بست. مارا برای ناپسری خود در طول زندگانی همواره مشاوری خردمند بود و برای مسیحیان راهنمای صمیمی و دل‌سوزی در جلب محبت دربار عثمانی.

ص ۳۶۶. س ۳، در خصوص نحوه مرگ وی عبدالرزاق سمرقندی نوشته است: «در همین روز (سه‌شنبه ۲۵ ربیع‌الثانی) چاشتگاه بلند آن پادشاه سعادت‌مند دانست که حال دیگر است. به ادای شهادتین اهتمام نمود و از جمیع ملاحی و مناهی توبه نصوح فرمود.» (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۱۱۵)

دولت‌شاه سمرقندی نیز چنین آورده: «وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود را به امر او ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل کرد.» (ص ۳۲۸)

ص ۳۶۷. س ۱، در خصوص تحمیلات عجیبی که بر مردم در این روزها شد صاحب مطلع‌السعدین از سوز دل شرحی مؤثر نوشته است بدین صورت (به اختصار)

«اول بلا که نازل شد قضیه سرا شمار بود که امیر شیخ ابوسعید عراقی و مصلحت چنین دید که بر سر مبلغی رقم زدند و شهر را دو بخش کرده نوکران امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید هفتب جمادی‌الآخری به تحصیل آن مشغول شدند و مبلغی سنگین که تخمین کرده بودند به دو سه روز وصول یافت.

قضیه دیگر دیوان شدن خواجه کلان بزکس (دستورالوزراء: ترکشی) و خواجه علی [بن] امیر خواجه بود که به اقتضای رای شرارت فرای امیر

شیخ ابوسعید آن دولتیم ذات به رفعت وزارت رسیدند. اولاً محصولات موقوفات بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر ابواب البر که حقوق فقرا و مساکن بود بکلی باز بستند و ثانیاً آنچه از سراها گرفته بودند مضاعف ساختند. غلط گفتم اضعافاً مضاعفه یکی را نه جمع کردند و تحصیلات نوشته محصلان غلاظ و شداد در کار شدند و چون مبلغی که امیر شیخ ابوسعید تخمین کرده بود امکان تدارک نداشت آتش ظلم اشتعال یافت و دخان جانسوز از خان و مانها برآمد و وقوع فزع اکبر نمودار دشت محشر ظاهر شد. خلقی بسیار خانه و اهل و عیال گذاشته فرار نمودند و جمعی کثیر به زخم شکنجه به هلاکت رسیدند. هر چند باقی امرا به اشارت و کنایت در دفع و منع این قضیه مبالغه نمودند، شیخ ابوسعید عاقبت نااندیش در تحصیل مبلغ مبالغه می افزود و بسیار عورات سرها برهنه و مویها باز کرده به دیوان آمدند و فریاد و فغان به آسمان رسانیدند و به هیچ جا نرسید. (ص ۱۱۲۴ ج ۲ جزء ۳) درباره این دو وزیر ستمگر، خواجه کلان ترکش و خواجه علی بن امیر خواجه، رجوع شود به دستورالوزرای خواندمیر چاپ تهران سنه ۱۳۱۷ ش. به اهتمام مرحوم نفیسی.

ص ۳۶۸. س ۶، در باب علت قتل ترخانیان یعنی قبیله گوهرشادخاتون در مطلع السعدین چنین آمده است:

«امرای ترخانی به اتفاق امیر نظام الدین احمد با امیر شیرحاجی در باب مصلحت این دو پادشاهزاده مشورت کردند و قرعه اختیار این کار به حسن تدبیر مهدعلیا گوهرشادآغا موقوف داشتند. چه هر دو شاهزاده را نسبت با او یکسان بود. عاقبت رأی بر آن قرار گرفت که میان ایشان صلح شود و بدین مهم ترکان-شاه از نوکران مهدعلیا که محل اعتماد بود عزیمت نمود و از تمام امرا مکاتیب برده بود. در این اثنا، بعضی از مردم شیطان سریرت آغاز فتنه و فساد کرده در خاطر امیر شیرحاجی نشاندند که میل و محبت مهدعلیا نسبت با میرزا علاءالدوله و فرزند او میرزا سلطان ابراهیم بر همه روشن است و اتفاق امرای ترخانی موجب مزید اشراق آن.» (ص ۱۱۲۸ - ۱۱۲۷).

در همین زمینه خواندمیر در حبیب السیر آورده است:

«وفور اخلاص و دولت خواهی امرای ترخانی نسبت به آن ستر عظمی امری مقرر و معین. لاجرم تدبیری باید اندیشید که سرورشته اختیار از قبضه اقتدار بیرون نرود.» (ج ۴ ص ۶۴)

ص ۶۳۹. س ۱۷، «امیر شیخ حاجی در بلخ چون خبر واقعه هایدن (مرگ بابر) استماع نمود، قاصدی به جانب سمرقند روان فرمود و عرضه داشت که مملکت خراسان بی خداوند است. اگر بندگان حضرت عنان عزیمت بدین ولایت معطوف فرمایند حاکم اند و امیر شیخ حاجی خواست که طریق يك جهتی پیش آن حضرت (= سلطان ابوسعید) ظاهر گرداند. بنابراین، در وقتی که میرزا ابراهیم در جرجان بود پیغام داد که من بنده این درگاهم. اگر از راه میان ولایت که ایل و الوس بسیار است متوجه بلخ شوند...» (مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۱۳۷).

ص ۳۷۵. س ۲، این قریه که اکنون ساق سلمان (به ضم سین دوم) تلفظ و به صورت ساق سلیمان نوشته می شود در هشت میلی هرات واقع است (تعلیقات مطلع السعدین ص ۱۴۹۹). در بدایع الوقایح (ج ۱ ص ۴۸۷) آمده: «خشک رود ساق سلمان که در يك فرسخی خراسان است». باید توجه داشت که به اصطلاح مؤلف آن کتاب، کلمه خراسان به صورت مطلق یعنی هرات. چنان که در ص ۱۷۰ ج ۱ آمده است: «خراسان که عبارت از هرات است».

ص ۳۷۲. س ۳، درباره بابر (به ضم بای دوم) و خصوصیات اخلاقی وی صاحب مطلع السعدین می نویسد (به اختصار): «به سخنان فقرا و اهل الله میل عظیم می نمود و اکثر مواضع لمعات و گلشن راز و فواید فصوح الحکم بر لوح خاطر همایون می نگاشت. هر چند به حسب ظاهر در کار ملک و مال تغافل می نمود، اما از روی معنی در عواقب امور تأمل وافی می فرمود.» (ص ۱۱۱۷) و در همین مورد دولت شاه می افزاید: (ص ۳۲۴)

«خسروی درویش دوست بود و صفدری حقیر نواز. اما به جهت آن که او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع، امرا و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از آن معنی متضرر.»

در خصوص بخشش دیوانه وار این پادشاه داستانها آمده است. مالی که سرداران و عمال ستمگر و وزرای نادرست و طماع به زور و جبر و زیر چوب و شکنجه از مردم بینوا می گرفتند به دست وی بیپرده به این و آن داده می شد و حتی طبق نوشته عبدالرزاق سمرقندی، وقتی وی پس از صلح با ابوسعید «در ظاهر سمرقند، بسط بساط نشاط فرمود و به تجرع راح ریحانی اشتغال نمود» خواجه محمد کنگر خواننده را طلب نمود و «در اثنای خوانندگی ده هزار دینار نقد و هزار مثقال طلا انعام فرمود.» (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۰۷۸)

در مورد این سخاوت جنون آمیز او، وقتی کسی با میرزا سلطان محمد برادرش سخنی گفته و پرسیده بود که «چون است شما در این امر تقلید آن جناب نمی نمائید»

شاهزاده در جواب این بیت خوانده بود:

میان عالم و جاهل همین قدر فرق است که او کشیده عنان باشد این کشیده مهار
(ر.ک: حبیب السیر ج ۴ ص ۲۹) در خصوص نمونه‌ای از شعر وی رجوع شود
به تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۳۲۶ و درباره عقاید دینی وی به مطلع السعدین
ص ۱۱۱۸.

یحیی بن عبداللطیف در لب التواریخ تولد وی را هفدهم رجب سال ۸۲۵ و
تاریخ مرگش را ربیع الثانی و مدت عمرش را سی و پنج سال و نه ماه و نه روز
نوشته است (ص ۱۹۷)

ص ۳۷۲. س ۱۲، گوینده این ماده تاریخ شریف الدین عبدالقهار است
برادر عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع السعدین. عبدالرزاق خود در صفحه ۱۱۱۷
از او «به جناب اخوی» تعبیر نموده. ولی در حبیب السیر صریحاً شعر به شریف الدین
عبدالقهار نسبت داده شده. از این شریف الدین دو رباعی نیز در تهنیت فتح
عراق به دست بابر در مطلع السعدین ج ۲ جزو ۳ ص ۱۰۴۰ آمده است. شریف الدین
در سال ۸۶۹ درگذشت.

برای اطلاع بر شرح حال وی رجوع شود به حبیب السیر ج ۴ ص ۱۰۳ و
مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۲۹۲

ص ۳۷۳. س ۱۲، قتل گوهرشاد بیگم در طی اقامت چندروزه سلطان
ابوسعید در هرات، در روز نهم رمضان، سال ۸۶۱ روی داد. زیرا از طرفی
گوهرشاد بیگم متهم به داشتن ارتباط با جاسوسان و قاصدان ابراهیم میرزا شده
بود و از طرف دیگر وقتی سلطان ابوسعید قلعه نره تو را از امیر شیرحاجی
خواسته بود، وی جواب داده بود که «با وجود قتل امرای ترخانی، مادام که
گوهرشاد آغا در سلك احیا انتظام داشته باشد من به ملازمت نتوانم رسید.»
بدین ترتیب طومار زندگانی زنی که در سراسر حیات در حوادث سیاسی و
قتلها و کورکردنها و دسیسه بازیها و توطئه‌ها دست داشت و نزدیک نیم قرن
سایه وی با تاریخ حیات پر جنایت سلاطین تیموری درهم آمیخته بود به دست سلطان
ابوسعید درهم پیچیده شد. با این حال از این زن دسیسه کار مقتدر آثار خیر و
پرشکوهی باقی مانده که شرح آن در مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۱۴۲ و
حبیب السیر ج ۴ ص ۶۸ و کتاب ارزنده پروفیسور پوپ ص ۴۳۷-۴۲۶ و با برنامه
ایلمینسکی ص ۱۹۱ آمده است.

ص ۳۷۵. س ۱۵ محققاً منظور از این قلعه شهر آماستریس Amastris

پایگاه تجارتنی دولت ژن بوده که پیش از بسته شدن بوغازهای داردانل و بوسفور به دست ترکان اهمیت و فعالیت فراوان داشته به طوری که روزگاری لقب مروارید جهان یافته ولی بعدها از ارزش افتاده بود.

شهر از شرق و غرب محدود به دو خلیج است و خود بر روی دوپیش آمدگی صخره‌ای ایجاد شده که با قطعات یاریک زمین به هم متصل می‌شود. در سال ۱۴۶۰ سلطان ترك محمود پاشا را مأمور فتح این قلعه نمود و پاشا بعد از تصرف شهر دوسوم ساکنین را به استانبول منتقل نمود و از بقیه نیز پسران زیبارا جهت خدمت به دربار عثمانی فرستاد.

اما این که روملو نوشته سلطان ترك بشخصه و به عنوان شکار به این منطقه رفته است، درست نیست و عامل فتح محمود پاشا بوده است نه سلطان محمد فاتح. کلاویخو سفیر پادشاه اسپانی در دربار تیمور، در سر راه خود این شهر را دیده و شرح دقیقی از آن در کتاب خود آورده

ص ۳۷۵. س ۲۲، نام ابن شخص را پروفیسور محمد شفیع طابع مطلع السعدین به استناد نسخه خطی خود باباحسین نوشته (ص ۱۱۴۸) و در حاشیه نیز قول رابینو را نقل کرده که مسجد جامع استرآباد کتیبه‌ای دارد به نام این امیر و به صورت «مظفرالدینا والدین باباحسین خاندان ابی عبدالله» (ر. ک: مازندران و استرآباد طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۲۰ و ۲۶۷)

اما صرف نظر از تردیدی که در صحت قراءت متن کتیبه ممکن است پیش آید، در چند نسخه مطلع السعدین که پروفیسور شفیع در دست داشته این اسم «امیر حسن» آمده و در روضات الجنات ج ۲ و روضة الصفا و حبیب السیر و کتاب دیاربکره نیز به همین صورت ضبط شده است. در کتاب دیاربکره نام او به صورت امیر حسن فوقین آمده و در روضة الصفا نوشته شده که وی برادر امیر شیخ ابوسعید بوده است.

ظاهراً بر اثر تکبر و بد رفتاری این امیر بوده که امیر نظام الدین عبدالکریم از سادات مرعشی حکمران مازندران (از سال ۸۵۶ تا ۸۶۵) جهان شاه را برتسخیر مازندران ترغیب می‌نموده و وقتی که دوشاهزاده خردسال و نادان گورکانی با هم در آن حدود به جنگ مشغول بودند، به راهنمایی عبدالکریم، سلطان ترکمان به سرعتی تمام حرکت کرده تاهر دو را یکجا از میان بردارد.

ص ۳۸۰. س ۲۰، طبق نوشته خواندمیر در حبیب السیر، اعضای این سفارت عبارت بودند از شیخ نورالدین محمد بن شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد الکوسومی انجامی سیم امیر برهان الدین خاوندشاه جد اعلا

غیاث‌الدین خواندمیر و امیر محمد کجکینه پدر امیر علی شیر وزیر معروف «به خدمتکاری آن سه‌مرد بزرگ قیام و اقدام» می‌نمود. در مطلع‌السعدین نام امیر برهان‌الدین نیامده. ولی صاحب روضة‌الصفاء اشاره کرده که «واند مسود اوراق را نیز ثالث نیوین گردانید.» اما مطلبی در خصوص امیر غیاث‌الدین محمد کجکینه نیساورده است. (حبیب‌السیر ج ۴ ص ۷۱. مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۱۵۶ و روضة‌الصفاء ج ۶ ص ۲۷۸)

ص ۳۸۱. س ۵، در خصوص مضمون نامه که در متن برائت اختصار به ابهام گرانیده در مطلع‌السعدین چنین آمده: «میرزا ابراهیم سلطان در مقام هواداری و دولتخواهی است و برجاده اطاعت مستقیم و سکه و خطبه به نام والقباب همایون تازه و بلند آوازه دارد و داعیه ازدواج با کریمه‌ای که در تنق عفت و پرده عصمت است در خاطر قرار داده و به امید این همایون فال دره‌ها دولت اقبال بر روی روزگار خود گشاده اگر ملتمس میندول افتد ضمیمه سایر الطاف تواند بود.» «میرزا سلطان ابوسعید فرمود که میرزا سلطان ابراهیم مرا به جای فرزند ارجمند است و حدیث وصلت به سمع رضا اصفا نمود و فرمود که مرا نیز داعیه آن است که همسیره او را در عقد ازدواج آرم تا مصافقات تمام پیدا آید و عقد سلطنت انتظام یافته اساس مملکت استحکام یابد و هر ولایت که خواهد به او مسلم دارم غیر خطه دلفریب شهر هرات. مقرر آن که به اتفاق لشکر ترکمان را که از دیرباز منتظر آنند که بر این ولایات دست یابند دفع کرده شود ان شاء الله تعالی. اگر خواهد به این جانب گو ملاقات مکن. اما در وقت مقابله و مقاتله آنجا بوده موافقت فرمایند.» (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۱۵۶)

ص ۳۸۶. س ۱۵، «شیخ نورالدین کازرونی که شیخ‌الاسلام شهر بود و سیداصیل‌الدین واعظ شیرازی که از اکابر سادات شیراز بود و در حدیث و تفسیر یگانه زمان و از فحول مذکران و ناصح ملوک و سلاطین است و مولانا شیخ حسن که در جمیع علوم سرآمد روزگار و از سادات صحیح‌النسب است و در تقوی و ورع غریق و ثابت قدم... و دیگر علما به دو منزلی شهر استقبال کردند...» پیش از دخول بلده که هنوز از موضع کوسویه تجاوز نفرموده بود فرمود که جارچیان بانگ زدند که هیچ‌کس پیرامون اهل دیار به زیادتسی و ناواجب نگردد و بهایم به غلات رها نکنند.» (تاریخ دیار بکر به ص ۱۱۶۷-۱۱۶۶)

ص ۳۹۳. س ۱۳، «صورت صلح‌نامه را این بنده (قاضی ابوبکر طهرانی) در قلم آورد مضمون آن که آب روشن سرحد و مقسم قلمرو و استرآباد از آن

علاءالدوله و سایر ممالک خراسان و قهستان به سلطان ابوسعید متعلق باشد. چون امر صلح به تحقیق به ثبوت پیوست، جهان شاه میرزا به استعجال مراجعت نمود. (دیار بکر به ج ۲ ص ۳۵۵)

دولت شاه سمرقندی در تذکره خود ص ۳۴۳ بازگشت جهان شاه را معلول تصرف استرآباد به دست سلطان حسین بایقرا می نویسد. درست است که فتح استرآباد به دست سلطان میرزا خط ارتباط جهان شاه را با عراق تهدید می نمود. ولی ظاهراً سلطان قراقویینلو از نیروی ناچیز حکمران استرآباد بیمی نداشته و توجهش بیشتر معطوف به سرزمین اصلی و محل خزاین و اموال و مقرر زنان خود در آذربایجان بوده و دولت شاه هم خواسته است که بدین عبارات ممدوح و مخدوم خویش را ارجی نهاده و مدحی کرده باشد.

محل آب روشن که در قرارداد صلح مرز قلمرو ترکمانان و جغتائیان تعیین شده از توابع جوین است (دولت شاه ص ۲۷۴ چاپ تهران) و مزرعه یحیاباد (یحیی آباد) که قرارگاه سپاهیان جهان شاه و ظاهراً محل امضای قرارداد و به قول عبدالرزاق سمرقندی «مقام صلح و صفاء» بوده از توابع هرات است. این مزرعه مدتی در اجاره صفی الدین ولد عبدالقادر گوینده قرار داشت (مطلع السعدین ج ۳ جزء ص ۱۱۸۴ و حبیب السیر ج ۴ ص ۳ چاپ خیام و دستورالوزرا ص ۳۵۹)

ص ۳۹۳. س ۲۰، در خصوص یتیمان هرات رجوع شود به بدایع الوقایع ج ۲ ص ۶۲۰ - ۶۱۷ و فصل ۱۸ در ذکر مفرد قلندر. اما کلمه یتیم به اصطلاح مردم در قرن نهم و دهم و یازدهم، به معنای دزد و قاتل و رهزن شبرو بوده است در فرهنگ بهار عجم ذیل این کلمه چنین آمده است:

«... به معنای عیار و طرار نیز آمده. در مصطلحات به معنی غلام و خدمتکار و در اصل جمع بودند که شاه عباس داشت و اینها سخت زننده و بی باک و عیار و طرار و زیاده رو بودند که روزی جهل فرسخ راه می رفتند و حالا این لفظ بر خدمتکارها و غلام ثابت است اما به معنی دزد و عیار. یحیی کاشی در صفت قصاب:

صیت یتیمیش جهانگیر شد عاقبت از خوردن خون سیر شد

میرزا صائب:

نکند هیچ یتیمی به عسس ساخته ای می کند آنچه در گوش تو در سایه زلف
وله

باخبر باش دلی از خم زلفت نبرد در گوش تو یتیمی است که در عالم نیست

ادهم کاشی:

دوشینه سحر یتیم تبریزی من آمد به سر راه به خونریزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا این بود نتیجه سحرخیزی من
ویتیم خانه بر این قیاس به معنای مأوی دزدان و عیاران بوده چنان که
محمد سعید اشرف گوید:

بتان شدند ز عیسار پیشگی یارم یتیم خانه من چون صدف پراز گهر است
(ایضاً بهار عجم)

امروزه در زبان فارسی این معنی فراموش شده و تنها کلمه یتیم چاروادار
(چارپادار) در زبان عوام یادآور این معنای کهنه و دیرین است.

ص ۴۰۰، س ۱۱، در کتاب دیار بکر به داستان کمین کردن خورشید بیک و
شکست او نیامده بلکه قاضی ابوبکر جریان وقایع را پس از شکست سرداران
ترک چنین آورده است:

«چون سلطان (محمد ثانی) غلبه خصم و انهزام امرای عظام مشاهده کرد
به معاودت مبادرت نمود. به طرف کلکیت کوچ کرد و ایلچی فرستاد که ما را با
مسلمانان نزاعی و خلافتی نیست. ما به غز و طرابزون احرام بسته ایم. چون در میان
آق قوینلو شایع گشت که سلطان به غز و طرابزون احرام بسته صاحب قران
(حسن پادشاه) لشکر خود را از نهب و تعرض بدیشان منع نمود و حضرت عفت پناه
والده صاحب قران و مولانا احمد یکرچی و سایر علما اتفاق کردند که چون او
پادشاه مسلمان است و به غز می رود عنازعت با او به حسب شرع مذموم است و
ناصواب و صلح با او از مصالح اسلام و موجب رفاهیت و فراغ خاطر انام است و
سلطان محمد نیز <ایلچی> فرستاد و چنان باز نمود که اگر والده صاحب قران از
برای مصلحت اندیشی صلح بیاید در عوض طرابزون بدهیم. صاحب قران والده
عفت پناه را فرستاد و بر آن نهج مصالحه واقع شد و سلطان روم خلاف وعده کرد
و طرابزون را فتح نمود.» (کتاب دیار بکر به ص ۳۹۲ - ۳۹۳)

اصل مطلب این بود که اوزون حسن بنا بر رابطه خویشاوندی با امپراتوران
طرابزون و رقابت با سلطان ترک سعی فراوان داشت که نخست از طریق سیاسی
و سپس از طریق عملیات نظامی مانع لشکرکشی عثمانیان به طرابزون شود.
برای این منظور پسر برادر خود مراد بیک را به رسالت نزد سلطان محمد فرستاد
به «اعلام آن که طرابزون را به ما دادند و جزیه قبول کردند ملتمس آن قضیه
ولی نعیجه واحده (سوره ص آیه ۲۲) را متذکر باشند و متعرض طرابزون نشوند.
سلطان محمد بدان پیغام التفات نکرد.» و مأخذ این مطلب که طرابزون را به او داده
و جزیه پرداخته اند، یک حیلۀ سیاسی بود بدین ترتیب که «برادر سلطان طرابزون

به پیش صاحب قران آمد و اموال فراوان آورد، تا مگر طرابزون جزو مملکات فرمانروائی مسلمان تلقی شود و این امر مانع غزای سلطان ترك با مسیحیان گردد. ولی سلطان محمد فاتح بدین تمهیدات از تصمیم خود دست برداشت (ر. ک: دیاریگریه ج ۲ ص ۳۸۲). چون این تدبیر کارگر نیفتاد، اوزون حسن مادر زیرک و کاردان خود را نزد سلطان فرستاد تا اگر نتواند با چرب زبانی و هوشیاری خاص خود سلطان ترك را از حمله به امپراطور طرابزون منصرف کند، اقلای شهر طرابزون را به عنوان جبریزیه عروس خود کاترینا اسپینا از سلطان درخواست نماید. اما سلطان محیل و زیرک ترك با آن که از سارا خاتون تجلیل تمام به عمل آورد و او را «مادر» خطاب نمود هم طرابزون را تصرف کرد و هم چیزی به وی نداد. (ر. ک: محمد فاتح تألیف باینگر، ترکیه تألیف ژوانن ودائرة المعارف اسلامی مقاله اوزون حسن Uzun Hassan) به قلم مرحوم مینورسکی.

ظاهراً ابوبکر طهرانی در کتاب خود خواسته است عدم موفقیت مخدوم خویش را در حفظ شهر طرابزون از تسلط ترکان نتیجه بدقولی سلطان ترك جلوه دهد نه ضعف فرمانروای آق قویونلو در مقابله با سپاه عثمانی و حفظ خانه و خانواده زن خویش.

ص ۴۰۱، س ۱۳، طرابوزان شهری است در شمال شبه جزیره آناتولی و کنار دریای سیاه. این شهر مرکز ناحیه ای بود که سابقاً بدان جانیت گفته می شد یا لازستان (یادداشت های قزوینی ج ۳ ص ۱۳۴) و کلمه طرابوزان یا ترپزون مأخوذ است از کلمه تراپزوس Trapezus یونانی به معنای ذوذنقه و ظاهراً این تعبیر مربوط به شکل شهر است. (لاروس قرن بیستم در ماده Trébizonde)

در آن روزگار ناحیه طرابوزان تحت حکومت خاندان کومنی Comnène بود و آن شاخه ای بود از خاندان کومنی که از سال ۱۰۵۷ م. چند تن از آنان به عنوان امپراطور بیزانس بر قسطنطنیه حکومت کردند. آخرین فرد این خاندان داوید کومنی است که پس از مرگ برادر بزرگ خویش کالوزان به حکومت رسیده بود. برادرزاده وی یعنی کاترین ملقب به اسپینا خاتون که در زیبایی کم نظیر بود در حباله نکاح اوزون حسن بود. این زن جدّه سلاطین صفوی است. زیرا دختر وی به نام مارتا یا مارت (در تواریخ ایرانی به اسامی عالم شاه، عنمشاه، حلیمه بیگی) زن حیدر و مادر شاه اسمعیل اول است و قبرش در اردبیل باقی است.

در این لشکرکشی زمینی و دریائی، سلطان عثمانی اساس سلطنت خاندان کومنی را برچید (۱۵ اوت ۱۴۶۱ م.) و داوید امپراطور را با خانواده اش به استانبول فرستاد و چون نمی خواست از آن خانواده کسی باقی ماند، چندی بعد، به حق یا

ناحق، داوید را، به عنوان داشتن رابطه با اوزون حسن و مکاتبه با زن وی، به زندان «هفت برج»، محبس زندانیان سیاسی انداخت و روز اول نوامبر ۱۴۶۳ دستور داد تمام افراد آن خاندان را به قتل آورند. داوید و برادرش و هفت فرزندش در آن روز کشته شدند و تنها پسر سه ساله او که بعدها تربیت اسلامی یافت زنده ماند و دخترش موسوم به آن Anne که پیشتر به زغنونس پاشا داده شده بود، فاتح مغرور حتی اجازه نداد کسی به تدفین آن اجساد بپردازد. اما امپراتریس هلن از سطوت سلطان نهراسیده خود را به نعلش عزیزان خویش رساند و شوهر و هفت فرزند خود را در گودالی که خود کنده بود به خاک سپرد. این زن بدبخت اندکی بعد در کلبه محقری که جهت مسکن اختیار کرده بود درگذشت.

(محمد فاتح و زمانش ص ۲۳۷ - ۲۲۳ و ۳۷۷ و ترکیه تألیف ژوانن) در سفرنامه کلاریخو شرح دقیقی از طراپزون آمده ا

ص ۴۰۶. ص ۵، درخصوص این که سلطان حسین میرزا سکه و خطبه به نام خویش کرده یا بنام سلطان ابوسعید اختلاف است. صاحب مطلع السعدین می نویسد: «حاوی اوراق عبدالرزاق در آن زمان که به موجب فرمان به رسالت جرجان رفته بود، بعضی از این صور (ورود سلطان حسین به جرجان) به رأی العین مشاهده نمود و میرزا سلطان حسین منشی سطور را اجازت مراجعت ارزانی داشته سکه و خطبه به نام و القاب میرزا سلطان ابوسعید موشح ساخته قاصدی مصاحب بنده تعیین نمود». (مطلع السعدین ص ۱۱۹۸ ج ۳ جزء ۳ به اختصار)

اما صاحب حبیب السیر در این باره چنین نوشته است: «چون این جلوس همایون در مبادی عشر اول ذی الحجه که مبشر به قدم میمنت مآثر عید بود روی نمود، محمد خدای داد و سایر امرا به عرض رسانیدند که انساب چنان می نماید که سکه و خطبه عید به نام سلطان سعید (ابوسعید) مزین گردد تا بین الجانبین طریقه پسندیده موافقت و اتحاد به ظهور پیوندد. آن حضرت این سخن را به سمع رضا نشنود و فرمود که خطبه به نام آن حضرت خواندند و روی زر را از نقش القاب فرخنده انتساب به سکه قبول رسانیدند.» در حبیب السیر تمام فرستاده سلطان ابوسعید قتل درویش الهی آمده است. (ج ۴ ص ۱۲۱)

در هر حال روشن نیست که آیا عبدالرزاق سمرقندی که خود حاضر و ناظر بوده درست نوشته و بعدها مؤلفین روضه الصفا و حبیب السیر خواسته اند مخدوم خود سلطان حسین میرزا را از این دعوی بندگی و اقرار چاکری تبرئه کنند یا صاحب مطلع السعدین برای تجلیل از ولی نعمت خود سلطان ابوسعید چنین مطلبی نوشته است.

در مطلع السعدین ذکری از مضمون رسالت نیز نیامده ولی در حبیب السیر

چنین ذکر شده «و مکتوبی مشتعل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد به عرض رسانید و ایضاً معروض داشت که سلطان سعید فرمود که برادر باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای مملکت این دودمان لوازم سعی و اهتمام به جای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاضدت این جانب خود را معاف و معذور ندارد. مقرر آن که هر ولایت که از تصرف آن جماعت استخلاص نماید بر ملازمان آن حضرت مسلم بود و هیچ کس ابواب تعرض به روی وی نگشاید.» (ج ۴ ص ۱۲۱)

ص ۴۰۷. س ۵، خانیکوف روسی از روی سنگ مزار وی تاریخ فوتش را «چهارشنبه ۱۰ رمضان ۸۶۳» نوشته و در مطلع السعدین آمده است که در ششم شوال در مدرسه مهدعلیا گوهرشادآغا درگنبدی که مدفن جد او میرزا پایستقر بود مدفون شد (مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۲۰۵)

دولت شاه سمرقندی مرگ میرزا علاءالدوله را نیز در همین سال ۸۶۳ ضبط کرده. ولی در مطلع السعدین و حبیب السیر (ج ۴ ص ۸۰) مرگ وی که در ناحیه رستمدر مازندران روی داده صریحاً در حوادث سال ۸۶۵ نوشته شده است. جسد وی نیز در جنب پدر و فرزند و برادرش به خاک سپرده شده و در این مقبره چهارده پادشاه به خاک رفته‌اند.

ص ۴۰۷. س ۱۸، شیخ جعفر پسر خواجه علی و برادر کوچکتر شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه است و جنید جد شاه اسمعیل پسر شیخ شاه. بنابراین شیخ جعفر عموی سلطان جنید بوده است. قاضی غفاری در جهان آرا «عم آن حضرت شیخ جعفر که در حقیقت مصحف غم بود در مقام نزاع شد.» و در مورد رابطه وی با جهان شاه و مخالفتش با جنید چنین اشاره می‌کند: «جهار شاه به واسطه نقاضت حسن بیک در عداوت آن حضرت به جد بوده باشیخ جعفر وصلت نموده و دست او را در رتق وفتق آستانه منوره مقدسه (مقبره شیخ صفی‌الدین در اردبیل) قوی گردانیده بود.» این گفته بسیار درست است. در کتابخانه سلطنتی کتابی هست به نام صریح‌الملک متضمن نام و قباله و وقفنامه روستاهائی که بر مزار شیخ صفی وقف بوده است. در وقفنامه‌های متعلق به جهان شاه و زنی بیگم خاتون، نام این شیخ جعفر به احترام و القاب تمام آمده و از جمله در وقفنامه‌ای به تاریخ ۸۶۱ نام وی چنین ذکر شده «جناب شیخ الاسلام اعظم، مرشد طوایف الامم، رفیع‌القدر و الهمم، خلاصه اطوار بنی آدم، جامع العلوم و الحکم، معدن اللطف و الجود و انکرم، افتخار مسایخ العالم، نظام الحقیقه و الشریعه و الدین جعفر العلوی الصدوری ادام الله جلاله علی العالمین» و در وقفنامه دیگری به تاریخ

۸۵۷: «عالی جناب شیخ الاسلام اعظم نقباء الاکابر بین الامم، مطلع طوالم سعادت، ومنبع لوامع کرامات، نظام الحق والتشریعة والدين، صدر الاسلام والمسلمین الشیخ جعفر الصدري الصفوی اسبغ الله ظلاله علی العالمین» (شیخ صفی و تبارش از مرحوم کسروی ص ۴۱-۴۰). تنها جهان شاه نبوده که به وی چنین احساس احترامی داشته بلکه رقیب وی اوزون حسن نیز او را معزز می داشته و قاضی ابوبکر طهرانی از او در کتاب خود به عنوان «شیخ الاسلام اعظم» (دیار بگریه ص ۵۲۱) و «شیخ تقوی پناه» (ص ۶۴۷) و «شیخ الاسلام» یاد کرده است. در این جا تذکار دو مطلب را ضروری می دانم:

۱- مرحوم کسروی بسیار خوب متوجه شده است که در این همه عناوین و القاب و نعوت، حتی يك کلمه نیست که اشاره به سیادت شیخ جعفر و خاندانش نماید و کلمه علوی هم اشاره است به خواجه علی پدرش به قرینه آن که صدري و صفوی نیز اشاره است به انتساب وی به شیخ صدرالدین موسی (۷۹۴-۷۰۴) و شیخ صفی الدین اسحق (۷۳۵-۶۵۰ هـ)

۲- چگونه مردی با این اعتبار و احترام که هم جهان شاه شیعی مذهب و هم اوزون حسن سنی متعصب بدو عقیده داشتند بر اثر اغراض سیاسی بعدها چنان از نظرها افتاده که کمتر نامی از او در تواریخ دیده می شود در حالی که از توجهی که مردم بدو ابراز می کردند برمی آید که وی حقیقه شیخ الاسلامی صاحب مسند ارشاد و جامع علوم و حکم بوده است.

ص ۴۱۱. س ۱۳، قبیق به معنای کدو است که در آزمایشهای تیراندازی و نمایشهای پهلوانی خاصه در مراسم جشنها بر سر چوبی نهاده هدف قرار می دادند. لطف کلام حسن پادشاه تعریض اوست به طاسی سر امیر خلیل و تشبیه آن به کدو. در خصوص شرح جنگ «خلیل کل» با مردم هرات رجوع شود به صفحات ۲۴۲-۲۴۴ روضات الجنات که اسفزاری مؤلف آن خود شاهد عینی وقایع بوده است.

ص ۴۱۸. س ۱۰، غرض از این حاکم افلاق (والاشی) ولاد Vlad است که چون بی نهایت خونریز و سنگدل بود، هم وطنانش بدو لقب شیطان Dracul و ترکها بدو لقب جلاد Tchepelepuch داده بودند. ولی ترکان او را قازقلی نیز می گفتند. زیرا وی همان طور که در متن کتاب آمده دشمنان خود را بر سر چوبهای نوک تیز جای می داد!!

اما این مرد خون آشام تنها در مورد دشمنان خود بدین وحشیگریها اکتفا نمی کرد بلکه خوی درندگی وی باعث شده بود که نسبت به هم کیشان و هم وطنان

خود نیز به همین اعمال زشت و فجیع دست زند. يك بار از روی هوس درباره کشیشی که بدو نصیحت کرده بود چنین شکنجه‌ای روا داشت و حتی الاغ بی‌گناه آن کشیش را نیز از مجازات معاف نداشت!!

ششصد نفر از مردم بوهم و پانصد نفر از سکنه والاشی را نیز به همین طرز و به صورت دسته جمع شکنجه نمود. يك بار تمام گدایان را ضیافت نمود و پس از پذیرائی کریمانه‌ای، از لحاظ غذا و شراب، آتش در خانه انداخت و همه آنان را زنده زنده سوزاند. پستان مادران شیرده را می‌برید و سر اطفال شیرخوار را بر محل جراحت میخ کوب می‌کرد. باین همه هنوز طبع پلیدش از خون ریختن سیر نمی‌شد و برای ارضای نفس شریر خویش دستور داده بود برای ریزرز کردن گوشت قربانیان بدبخت دستگاهی تهیه کنند و سپس اطفال بی‌گناه را وادار می‌کرد تا از گوشت پدران خود بخورند.

علت حمله سلطان محمد فاتح به این گرگ خون‌آشام این بود که اولاً وی از ادای خراج سالیانه خودداری کرده و ثانیاً با ماتیاس کورون ارتباط سیاسی برقرار نموده و برای ترضیه خاطر متحد خویش عده‌ای از ترکان و طرفداران ایشان را شکنجه داده بود.

سلطان نخست سفرائی نزد وی فرستاد، ولی چون آنان به رسم شرقی از برداشتن عمامه‌های خود در برابر او به عنوان احترام خودداری کردند، ولاد دستور داد که با میخ عمامه آنان را بر سرشان کوبیدند تا يك باره از رسمی که دلخواهشان نیست آسوده شوند!!

وقتی سلطان ترك تصمیم به سرکوبی وی گرفت، نخست خواست که به حيله بر وی دست یابد. به همین جهت یکی از محارم خود را به نام یونس بيك نزد ولاد فرستاد و به او پیشنهاد کرد که شخصاً به استانبول بیاید و پانصد جوان نیز برای خدمت سلطان فرستد.

یونس بيك ضمناً دستور داشت که اگر ولاد به رفتن به استانبول راضی نشود وی را به نحوی غافلگیر کرده به کمک حمزه پاشا سرحددار ویدین در دام اندازد. این یونس بيك اصلاً یونانی و موسوم به کاتاولنوس Katavelnos بود که به اسلام گرویده بود. یونانی مزبور که نتوانست ولاد را به رفتن نزد سلطان ترك راضی کند، تصمیم به مراجعت گرفت. ولاد حسب‌المعمول او را بدرقه کرد ولی احتیاطاً نیروی محافظ مهمی همراه برد و همین امر سبب شد که در محلی که قرار بوده دام گسترده شده باشد جنگ سختی در گرفت. در این جنگ یونس بيك و حمزه بيك دستگیر شدند. بلافاصله به امر ولاد دست و پای آنان بریده شد و تنه ایشان به سر چوب تیز قرار گرفت! و فقط از لحاظ مقام مهمی که حمزه بيك داشت دستور داد تا چوب بلندتری برای او منظور گردد!!

ولاد پس از این عمل از رود دانوب گذشته سرزمینهای متعلق به عثمانیان را به آتش و خون کشید و تمام سکنه آن مناطق حتی زنان و کودکان را کشت و ۲۵۰۰۰ نفر به اسارت برد و همه را دست و پا بریده بر سرچوب زد.

سلطان ترك دیگر تحمل نتوانست کرد و با سپاهی سنگین که به بمبالغه تعداد آن را ۱۵۰ تا ۲۵۰ هزار نوشته‌اند و با بحریه‌ای به تعداد ۲۵ کشتی بزرگ با سه ردیف پارو و ۱۵۰ کشتی کوچکتر به دشمن خون آشام خود حمله برد. نیروی دریائی از راه دریای سیاه وارد دانوب شده تا ویدین پیش‌رفت و سلطان خود روز ۲۶ آوریل ۱۴۶۲ با یکی از این کشتیها به منطقه جنگ رفت. ولاد به همه شبانسان و روستائیان دستور داد که همه چیز را از بین ببرند و از جلو دشمن عقب کشیده خود را به جنگلهای بلوط بکشانند و در شبی تاریک به قصد سلطان ترك، خود را به اردوی وی رسانند و شبیخون زد. ولیکن با همه رشادتی که ولاد نشان داد، سپاهیان وی تلفات فاحشی دادند. من جمله يك بار عمر بيك دوهزار نفر از افراد او را کشت و هزار نفر دیگر را که اسیر شده بودند سلطان دستور قتل داد.

ولاد قبلا از ماتیاس کورون تقاضای کمک نموده بود. اما ماتیاس جز نوشتن نامه‌ای در این مورد به پاپ و نامه‌ای به دولت و نیز کاری انجام نداد و هیچ‌گونه کمکی نکرد. در نتیجه ولاد از دست حملات ترکان درمانده شد و به ترانسیلوانی گریخت و در آنجا تصمیم گرفت که با سلطان عثمانی کنار آید. بدین ترتیب که از شهر راول Rautel روز ۷ نوامبر ۱۴۶۲ نامه‌ای به محمد ثانی نوشت و ضمن اعلام مراتب بندگی و اطاعت، وعده داد که نه تنها ترانسیلوانی بلکه مجارستان را نیز برای سلطان ترك فتح کند. این نامه به دست ماتیاس کورون افتاد و وی بلافاصله ولاد را در بوداپست به زندان افکند و ولاد تا سال ۱۴۷۶ م. در زندان ماند و تا این تاریخ رادو برادرش تحت حمایت ترکان و با پرداخت خراجی به میزان ۱۲۰۰۰ دوکاتلا در سال به دربار عثمانی پروالاشی حکومت کرد. در سال ۱۴۷۶ وی دوباره به حکومت رسید و دو سال در این سمت باقی ماند.

ص ۴۲۲، ص ۱۰، اما رادول ویوده یا به قول اروپائیان Radu Voivode ملقب به زیبا Le Beau برادر ولاد نسبت به ترکان صمیمیت و اطاعت تمام داشت. وی تا پایان عمر نسبت به سلطان ترك و فسادار ماند و حتی موقعی که سلطان به قصد جنگ با اوزون حسن حرکت نمود، رادو سپاهی به میزان ۱۲۰۰۰ نفر به کمک سلطان فرستاد. رادو بسیار زیبا بود و از همین جهت مورد توجه خاص سلطان قرار داشت تا به جایی که بعضی از مورخین به روابط ننگینی بین آن دو نیز اشاره کرده‌اند.

برای اطلاع بیشتر از این مطالب رجوع شود به ترکیه تألیف ژوانن و تاریخ ترکیه

تألیف سرهنگک دولاموش و احسن التواریخ محمد فریدبیک و لاروس بزرگ قرن بیستم و کتاب سلطان محمد فاتح از بایبکر وهم چنین مقاله روابط فرهنگی و تاریخی ایران و رومانی «به قلم پروفیسور ولادباناچوانو در مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۵ شماره ۴».

ص ۴۲۴. س ۲۱، جزیره مدلی همان جزیره می تی لن Mytiléne است که سابقاً لس بوس Lesbos خوانده می شد. این جزیره را ژان پالولوگ اول به خاندان گاته لوزیو از مردم ژن داده بود و حکومت آن در این روزگار بامردی بود از آن خانواده به نام نیکولو Niccolo.

نیکولو و برادرزاده اش لوچینو Lucino تسلیم ترکان شدند و به استانبول رفتند و اسلام پذیرفتند و عمامه بر سر نهادند. ولی با این همه چندی بعد به دستور سلطان عثمانی، با زه کمان آنان را خفه کردند. علت این اقدام این بود که غلام زیبایی از سلطان گریخته و به مدلی پناهنده شده بود و نیکولو او را به خدمت خویش آورده و منظور نظر قرار داده بود. بعد از فتح جزیره، هنگامی که آن زیبای گریزپای را در بین خدمتکاران یافتند، سلطان مغرور و متکبر عثمانی چنان خشمگین شد که امر به قتل آن دو نو مسلمان داد.

ایازمیت مسلماً از امید فعلی است در شمال نیقیه. کلمه از امید از «از نکمید» و کلمه اخیر از Eis Nicomedian (نیقومودیه) مأخوذ است. اما مطلبی که در متن آمده ظاهراً مبتنی بر اشتباه است. زیرا برای رسیدن به ساحل مقابل مدلی یعنی منطقه صاروخان، ایازمیت قبل از بورسسه است و بورسسه قبل از صاروخان. سلطان عثمانی در می تی لن، پس از صدور فرمان قتل سیصد ایتالیائی، هشتصد پسر و دختر جهت خدمت در دربار خویش از مردم آن ناحیه افتخاب نمود و ماریا خواهر نیکولو را که بیوه الکساندر کومنن، برادر امپراطور طرابزون، و زیباترین زن روزگار خویش بود برای حرم خود برگزید و پسر ماریا را سمت غلام بیچی دربار داد و حکومت جزیره را به یک دانشمند ایرانی به نام شیخ علی بسطامی معروف به مصنفک داد و پادگانی مرکب از ۵۰۰ ینی چری و عسزب در جزیره مستقر نمود.

اما نحوه قتل آن سیصد ایتالیائی بدین نحو بود که به دستور سلطان آنان را از میان به دو نیم کردند. زیرا سلطان ترك این روش را برای قربانیان خویش دردناکتر تشخیص داده بود. از آن گذشته چون محمود پاشا به ایتالیائیها امان داده و قسم خورده بود که آنان سر خود را نگاه خواهند داشت و سلطان ترك نیز این قول و قرار محمود پاشا را تأیید کرده بود، باین ترتیب سلطان عثمانی می توانست هم عهد و پیمان خویش و هم سر ایتالیائیها را محفوظ و مصون نگاه

دارد!!! (سلطان محمد فاتح ص ۲۵۶)

ص ۴۲۵. س ۸، آن وزیری که به قول عبدالرزاق سمرقندی «در آن زمان که زر لشکر و نام بردار می گرفته ظلم و زیادتی بسیار کرده و مبلغی به رشوت گرفته بود»، نه خواجه مظفر مختار بلکه خواجه معزالدین شیرازی است که در پیای حصار اختیارالدین به فرمان سلطان ابوسعید در دیگ آب جوشانش انداختند. (ر. ک: مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۲۵۶ و حبیب السیر ج ۴ ص ۸۱ و رجال حبیب السیر ص ۱۳۵ و دستورالوزرا ص ۳۷۱ - ۳۷۰)

اما خواجه مظفرالدین مختار سیزواری هم جزو وزرای مورد غضب قرار داشت. وی که در ربیع الأول سال ۸۶۵ به وزارت رسیده بود، چون به قول خواندمیر «از حلیه فضائل نفسانی و وقوف بر امر سیاق و مهام دیوانی به غایت عاطل و باطل بود، لاجرم بعد از اندک زمانی انواع تصرف و تقصیر بروی ثابت گردید و به قرار نوشته عبدالرزاق سمرقندی، با آن که وی صاحب دیوان بود «به سبب هرگونه تقصیر و تصرف دروغ و راست از دیوان برخاست و مبلغی تحویل» نمود (ر. ک: منابع یاد شده).

نوشته اند وقتی این اخبار به گوش خواجه شمس الدین محمد یکی دیگر از وزرا رسید، از وحشت بی هوش شد و مولانا حسن شاه شاعر گفت:
چون مظفر را گرفتند و معزالدین بسوخت
خواجه شمس الدین محمد در میان غش می کند

ص ۴۲۶. س ۱۳ شیخ آذری به نام حمزه بن علی ملک الطوسی اصلاً از نسل سربداران بیهق بود. وی تعلیمات عرفانی را از شیخ محیی الدین طوسی غزالی و اجازه و خرقة را از سید نعمه الله کرمانی گرفت. سفری به هند کرد و از آن پس سی سال بر سجاده طاعت نشست و نه تنها به درخانه هیچ کس از ارباب دولت التجا نبرد، بلکه از شاهزادگان و بزرگان هم که ثیمناً بدو مالی می بخشیدند چیزی نپذیرفت. کما این که وقتی میرزا سلطان محمد به نزد او رفت و مالی بدو داد، با همه اصرار اطرافیان سلطان، حتی «جهت تعظیم و شکرانه» سر بر زمین نشهاد و مال قبول نکرد و منع این سجده نمود و ابن بیت خواند.

زر که ستانی و برافشائیش هم به از آن نیست که نستائیش

شیخ در سال هشتاد و دوم حیات خویش در سال ۸۶۶ دیده از جهان فرو بست (ر. ک: تذکرة الشعراى دولت شاه ص ۳۰۴ - ۳۰۰ چاپ تهران و مجالس النفايس امیرعلی شیر نواهی و حبیب السیر ج ۴ ص ۶۱ و رجال حبیب السیر ص ۱۳۱)

ص ۴۲۶. س ۱۸، برای مزید اطلاع بر احوال این شخص رجوع شود به تذکره دولت شاه که او را «مرد ظریف و نیکو منظر» شمرده و غزلی را که طوطی در وقت مرگ گفته نقل کرده است. خواندمیر نیز در حبیب السیر ج ۴ ص ۶۱ درباره او نوشته که در اوان جوانی به جهان جاودانی شتافت. (ر. ک: رجال حبیب السیر ص ۱۳۱ و تذکره دولت شاه ص ۳۴۹ - ۳۴۸)

ص ۴۲۸. س ۹، پس از تصرف سراسر سر بوستان، نظر سلطان بلند پرواز ترك به سرزمین بوسنه دوخته شد. امیر این ناحیه استفان توماسوویچ دست نشانده ماتیاس کورون بود. سلطان محمد از وی تقاضای باجی کرد که توماس پدر استفان پذیرفته بود. استفان از پرداخت باج امتناع نمود و از پاپ پی دوم Pie II و جمهوریهای ونیز و راگوز Raguse و ماتیاس کورون استمداد جست. سلطان ترك محمود پاشا را در مقدمه لشکر فرستاد و خود نیز از اسکوب به طرف بوسنه حرکت کرد و پس از تصرف شهرهای سیت میتسا Sitmitsa و میترو-ویتسا Mitrovitsa سینیتسا Sienitsa به طرف شمال بوسنه رفت و قلعه استوار بوبوواچ Bobovats مقر اورنگ سلطنتی را نیز گرفت و امیر آن ناحیه را به نام رادک به عهد و پیمان از قلعه فرود آورد. ولی او را به قتل رسانید.

محمود پاشا نیز استفان را که با خانواده اش از شهری به شهری می رفت، در شهر کلیوچ Klioutch محاصره کرد و با دادن خط امان بر وی دست یافت و او را نزد سلطان که در این هنگام به تصرف شهر بسیار مستحکم یائیتسه (یائیتچی) توفیق یافته بود فرستاد. اما سلطان ترك او را به فتوای ملاعلی بسطامی، به عنوان این که محمود پاشا اختیاری در دادن امان نداشته و قبول و قرار او تعهدی برای سلطان ایجاد نمی کند، به دست خود گردن زد و به قولی ملاعلی شخصاً سر او را برید (آخر مه سال ۱۴۶۳ م.) و بدین جا استقلال ناحیه بوسنه نیز پایان پذیرفت.

سلطان محمد پس از این فتح متوجه ناحیه هرزه گروین، Herzegovine (هرسک) گردید. ولی پیشرفت او در این ناحیه کوهستانی با تلفات فراوان سپاه ترك مواجه شد به طوری که اجباراً از آن منطقه بازگشت و اراضی مفتوحه را به عنایت بیک وا گذاشت.

ص ۴۲۹. س ۲، این محاصره نزدیک به یک سال طول کشید و بالاخره با وساطت خواجه نصیر الدین عبیدالله که سلطان ابوسعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکند، قلعه تسلیم شد و خواجه عبیدالله خود به قلعه رفته امیر سلطان و امیر نورسعید امرای یاغی را بیرون آورد.

برد. میرزا محمد جوکی را از ماوراءالنهر تاهرات سواره آوردند، ولی در رسیدن به شهر وی را به حصار اختیارالدین بردند و «در زندانی که به صورت منار در میان حصار ساخته بودند» انداختند و مدتی در آنجا زندانی بود تا عمرش به سر آمد.
(ر.ک: مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۲۷۸ - ۱۲۶۳)

ص ۴۲۹. س ۱۳، اختصار موجب نارسائی مطلب شده است. اصل عبارت در دیار بکریه چنین است:

«عنان به صوب ابرقوه و ولایت بوانات منصرف داشته تمام ولایات سردسیر را غارت و اسر و نهب انداخت و با وجود گرانی غارت ولایات گرانی غلات به نهایت رسید و از اصفهان هزار مرد از برای رخنه کردن دیوار آوردند و قریب سه ماه در پس دیوار به گرانی تسعیر و سرگردانی می گذرانیدند و از برای امداد امرا و لشکریان از قلعه طارم که خزانه عراق در آنجا جمع می شد، چهار هزار تومان تبریزی آورد و به امرا به قرض داد تا به نوکران خود علی مراتب مواجبهم قسمت نمودند و از قم غلات دیوانی به معسکر آوردند و به لشکر می فروختند.»
(دیار بکریه ج ۲ ص ۲۶۳ - ۲۶۲)

ص ۴۳۰. س ۱۱، به وساطت مادر پیربوداق قرار شد که پیربوداق «از برای مصلحت حفظ [و] صیانت ناموس پدر، شیراز را تسلیم کند و به جانب تستر توجه نماید و بعد از چندگاه که آثار طغیان و عصیان از وجنات احوال او زدوده گردد و برعالمیان واضح و لایح شود که او امر و نواهی پدر را امتثال نموده و از مهالك عقوق به مسالك رعایت حقوق آمده باز به ایالت شیراز عاید گردد. چون پیربوداق به جانب تستر رفت و شیراز در تحت ضبط قرار یافت، جهان شاه میرزا طمع در مملکت کرد و با فرزند نقض عهد نموده بیغام کرد که باید از آنجا به بغداد رفتن و از شیراز طمع بریدن.» (دیار بکریه ص ۳۶۶)

ص ۴۳۰. س ۱۹، «چون امور شیراز انتظام یافت، در اواخر خریف، از راه ابرقوه به اصفهان رفت و در آن ولایت قشلاق گرفت و بلاکشان اصفهان را که از دست ظلم و تعدی محمدی به جان آمده و کارد به استخوان رسیده در زیر بار کشیده چهار هزار خسروار غله تحمیل کرد که هشت من و ده من به تنگه بفروشنند و آن فقیران بیست من به سلم می فروختند و به بهای آن دو من می خریدند و می دادند» (دیار بکریه ج ۲ ص ۳۶۶)

ص ۴۳۱. س ۶، ملك خلف ایوبی صاحب حصن کیف بر قلعه اسعد دست

یافت و حسن پادشاه شهر را از او بازخواست و چون او نداد، وی پسر خود خلیل را به محاصره حصن کیف فرستاد. ولی از این محاصره طرفی برتبست تا این که ملك زین العابدین و ملك ایوب، هتگامی که خلف در حمام بود ناگهان بر سر وی ریخته او را کشتند. بعد از این واقعه حسن پادشاه بر حصن کیف دست یافت و با قتل کشتندگان خلف، دولت ایوبی را در حصن کیف برانداخت. حسن پادشاه حکومت آن خطه را بالقب پاینده سلطانی به سلطان خلیل پسر خویش داد. (دیار یگریه ج ۲ ص ۳۶۷، الضوء اللامع ج ۳ ص ۱۱۲ طبع قاهره ۱۳۵۴ هـ. ق)

اما الملك العادل خلف بن محمد بن سلیمان بن احمد یازدهمین نفر است از ملوک ایوبی حصن کیفا. وی نزدیک به هفت سال فرمانروائی کرد و سرانجام چنان که گذشت بردست عموزادگان خویش کشته شد. (شذرات الذهب ج ۵ ص ۳۰۶ و قاموس الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۲۶۰)

ص ۴۳۲. س ۲۱، «در این اثناء از اطراف ممالک عراق پانزده هزارخانه کوچ احشام و صحرانشینان به ولایت خراسان آمدند که از ظلم و جور تراکمه به جان آمده بودند و در این وقت فرصت یافتند. چه میرزا جهان شاه به محاربه ولد خود امیرزاده پیر بوداق و محاصره بغداد اشتغال داشت و اندیشه امری دیگر پیرامون خاطر نمی گذاشت. چون سلطان [ابوسعید] از آمدن احشام عراق خبر یافت، همه را خاطرجویی نمود و ایشان را در اطراف ممالک خراسان یورت و مقام داد.» (مطلع السعدین ص ۱۲۹۶ به اختصار)

ص ۴۳۴. س ۱۸، در خصوص خواجه شمس الدین محمد و شهاب الدین اسماعیل ملقب به کرك و نصیم الدین نعمة الله و کمال الدین مولانا امیر رجوع شود به ترتیب به صفحات ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۰ دستورالوزرای خواندمیر.

ص ۴۳۶. س ۴، امیر ابراهیم قرامانی خواهر سلطان مراد را به زنی داشت و از این زن شش پسر یافت به اسمی: پیر احمد، قاسم، قرامان، نور صوفی، علاء الدین و سلیمان. و از زنی دیگر که ظاهراً کنیز بود پسری دیگر داشت به نام اسحق. این فرزند اخیر بیش از دیگران مورد محبت او بود به طوری که هم در حیات خود شهر سلفکه و خزائن آنرا بدین پسر داده بود و این امر موجب اختلاف شدید بین ابراهیم و شش پسر دیگرش شده بود. پس از مرگ ابراهیم، پسران وی که سیطره کنیززاده‌ای را بر نمی‌تافتند

باهم در نزاع افتادند. پیراحمد قسمت جنوبی ایالت قرامان را که از سایر قسمتها بود ضبط کرد و اسحق را بیرون راند. قاسم به قاهره گریخت و سلیمان و نورصوفی خود را در پناه حمایت پسرخال خویش یعنی سلطان محمد ثانی کشیدند.

اسحق به حمایت و کمک اوژون حسن بر پیراحمد دست یافت و همراه پسر ساری یعقوب به نام احمد چلبی کلید دو قلعه آق شهر و بی شهر را به سلطان تقدیم کرد تا به رسم اقطاع به دو پسرش که در حمایت سلطان بودند داده شود. اما سلطان ترك که اتحاد اسحق را با اوژون حسن هرگز تحمل نمی توانست کرد به این امر رضا نداد و حمزه پاشا فرمانده نیروی دریایی سابق و حکمران ادالیا را مأمور سرکوبی اسحق نمود. اسحق در نزدیکی ارمنک (ارمناک: ژرمانیکو- پولیس قدیم) شکست خورد و زن و فرزند را در سلفکه گذاشت و خود گریخت. پیراحمد که همراه حمزه پاشا آمده شهر را تصرف کرده به پسر جوان خود اسحق وا گذاشت و خود به عنوان امیر قرامان تحت نظر و حمایت سلطان ترك در آن ناحیه مستقر گردید و دو شهر آق شهر و بی شهر و قسلاخ ایلفون و ساخان را به سلطان عثمانی وا گذاشت.

ص ۴۳۷. س ۱۱، سقوط بوسنه موجب شد که دولت ونیز متوجه خطر شود و برق شمشیر مسلمانان را پشت دیوار جمهوری سن مارک به چشم ببیند و از سیاست مسامحه آمیز با دولت ترك دست بردارد. روز ۲۸ ژوئیه ۱۴۶۳ م. ونیز به دولت عثمانی اعلام جنگ نمود. پیش از این دریا سالار ونیزی به نام لوردانو Lordano بانروی دریایی خود در آبهای مجمع الجزایر اژه بود و هنگامی که به نوبلی (Napoli di Romania) Nauplie بازگشت نیروهای تحت فرماندهی برتولدو دسته Bertholdo d'Este را در انتظار خود یافت. برتولدو فرمانده نیروهای زمینی بود. ونیزیها به آرغوس (Argos) حمله بردند و آن را تصرف کرده به طرف کورنت (قورنته) متوجه شدند. در نیمه اول سپتامبر دیوار هگزامیلیون Hexamilion را بار دیگر مرمت کردند و آن را تا ارتفاع ۴ متر بالا بردند و ۱۳۶ برج در آن تعبیه نمودند و خندق را عمیقتر کردند. گویند این کارها در عرض دو هفته به کمک سی هزار مسیحی انجام گرفت. سپس به محاصره کورنت پرداختند.

روز ۲۵ سپتامبر طورخان اوغلی عمر بیک به پای دیوار رسید و چند روز بعد جنگ سختی در گرفت و برتولدو بر اثر اصابت گلوله مجروح شد و چهارده روز بعد درگذشت و ونیزیها ناچار عقب نشستند و پس از آن که محمود پاشا به کمک عمر بیک آمد ونیزیان را دیگر پای استقامت نماند و بازمانده افراد خود

را که از بیماری عمومی اسهال خونی (دیسانتری) جان به در برده بودند در کشتیها نشانده با توپها و ذخایر نظامی خود از افتادن به دست ترکان نجات دادند. محمود پاشا دیوار هنگزامیلیون را درهم کوفت و آرگوس را دوباره گرفت و به داخل پله یونز سرازیر شد و بار دیگر سیطره سپاه ترك را بر سراسر آن منطقه برقرار نمود و پانصد اسیر به نزد مخدوم خود فرستاد و او نیز دستور داد تا همه را از میان به دو نیم کنند.

ص ۴۲۷. س ۱۶، قبل از این که پیروزی سپاه ترك بر مهاجمین مسیحی مسلم شود، و نیز یها روز ۱۲ سپتامبر ۱۴۶۳ م. با پادشاه هنگری، جهت عملیات مشترک نظامی قراردادی بستند و دولت و نیز قول داد که چهل گالرتیه نماید. از طرف دیگر ماتیاس کورون با فردریک سیوم پادشاه اتریش پیمانی منعقد کرده بود که طرفین به اختلافات گذشته خویش پایان بخشیده تمام قوای خود را جهت جنگ با ترکان بسیج کنند.

در اواخر سپتامبر ۱۴۶۳ ماتیاس کورون از رود ساو گذشته با چهار هزار جنگجو به طرف یائیتسه ستافت و بدون زحمت بر شهر دست یافت. وئی ارگک شهر تحت فرماندهی مردی به نام الیاس بیك حرم باشی تا ۱۶ دسامبر مقاومت کرد. الیاس بیك و چهارصد نفر از سپاهیان اسیر شدند. ماتیاس روز نونال سال ۱۴۶۴ م. باشکوه تمام وارد پایتخت خویش شد و اسیران ترك نیز جزو هوکب پادشاه فاتح مورد تماشای مردم قرار گرفتند.

در این لشکرکشی بیش از ۶۰ محل پراهمیت به دست سلطان مجارستان افتاد و این فتح در انظار مردم اروپا به عنوان احیای سلطنت بوسنه تحت حمایت هنگری تلقی شد. روز ۶ دسامبر ماتیاس کورون خزانه دار خود امریک دوزاپولیا Emeric de Zapolia را سمت فرماندهی مناطق مفتوحه داد و متعاقب این جریانات در هرزه گوین نیز قدرت سنان ترك کاهش یافت و اراضی منصرفی ترکن دوباره به دست ولادیسلاو Vladislav و ولاتکو Vlatko پسران دوک استغان ووکچیح Vouktchitch افتاد.

سلطان ترك برای مقابله با دشمنان، در اوایل ژوئن ۱۴۶۴ م. با سپاه گران و توپهای فراوان حرکت کرد و یائیتسه را در محاصره گرفت. اما با این که شهر از ۱۵ ژوئیه تا ۲۴ اوت زیر آتش توپخانه و تحت محاصره بود تسلیم نشد و سلطان که دانست جز با محاصره طولانی تصرف شهر امکان ندارد و از طرفی ماتیاس کورون نیز مہیای جنگ و منتظر فرصت جهت حمله است محاصره را رها کرد و توپهای قلعه کوب را در رود ساو انداخت. این توپهای عظیم را که به قول مورخین هر یک ۵ متر طول و ۷۰۰ میلی متر دهانه داشتند بعد مجارها از آب در آورده

مورد استفاده قرار دادند.

ص ۴۳۷. سی ۲۳، الویزه لوردانو جهت جبران شکست سال قبل حمله نسبتاً موفقیت آمیزی به جزیره لمنوس Lemnos کرد و بقیه سربازان ایتالیائی هم داود پاشا حاکم روم ایلنی را شکست دادند. ولی بر اثر حملات مکرر ترکان عدّه زیادی از آنان تلف شدند و محمود پاشا توانست تمام قلاع و شهرهای شورشی را که به امید حمایت مسیحیان برضد پادگانهای ترك قیام کرده بودند دوباره فتح کند. در اول بهار سیگیسموندو مالاتیستا Sigismondo Malatista فرمانروای موزه و فرمانده کل نیروهای زمینی شد و اورسا توجیوستی نیانو Orsato Giustiniano به جای لوردانو فرمانده نیروهای دریایی. این دریا سالار جمعاً ۳۲ گالر داشت و یاهمین نیرو به مدلی (می تی لن) حمله برد و مرکز جزیره را شش هفته در محاصره گرفت. در ۱۸ مه ناوگان ترك سر رسید با ۴۵ گالر بزرگ و ۱۵ کشتی بادی. این نیرو تحت ریاست محمود پاشا ناوگان مسیحی را مجبور به ترك مواضع خویش نمود و تنها نفعی که از این لشکر کشی عاید و نیزیان شد گرفتن سیصد اسیر ترك بود و رهایی بخشیدن عده ای از مسیحیان. در ماه ژوئن یک بار دیگر دریا سالار ونیزی در صدد حمله به می تی لن برآمد. ولی نتیجه ای نگرفت و در اوایل ژویه به مودون Modon بازگشت و از فرط اندوه بدرود حیات گفت و جانانشین او نیز به نام یاکوپو لوردانو کاری از پیش نبرد.

نیروهای زمینی و نیز هم سرنوشتی به از این نیافتند. سیگیسموند پس از تسلط بر چند شهر کوچک به میسرا حمله برد. ولی به محض شنیدن خبر نزدیک شدن عمر بیک عقب نشسته به ناوپلی Nauplie رفت و عده ای از افسرانش که علی رغم دستور وی نخواستند بودند میدان جنگ را ترك کنند تا آخرین نفر کشته شدند و این واقعه پایان عملیات نظامی و نیز است در سال ۱۴۶۴ م.

ص ۴۳۸. سی ۸، ظاهر اخلطی در مطالب یا عبارات بیش آمده است چون صرف نظر از این که سلطان ترك انکروس را فتح نکرده و اساساً جنگ در منطقه بوسنه بوده نه مجارستان، عبدالرزاق سمرقندی هم که خود در دستگاه سلطان ابوسعید بوده به هیچ وجه از تحفه فرستادن پادشاه عثمانی (روم) ذکری نمی کند.

در عطلع السعدین مطلب مربوط به شیشه ای خاص است. بدین شرح که در جشن ولادت بایسنقر بسرا ابوسعید، به دستور سلطان مراسم جشن مفصلی ترتیب داده شد. از جمله شرکت کنندگان در جشن یکی هم خواجه علی ارده گر اصفهانی بود که «در شیشه گلاب دانی سی و دو جماعت محترقه را نموده بود چنان که هر پیشه ور به صنعت مخصوص خود اشتغال می نمود و سی و دو دکان و کارخانه گشاده بعضی که در صنعت به حرکت احتیاج داشتند مثل خیاط و نذاف و نجار و حداد

به صورتی جنبش و حرکت آن را نگاه داشته بود که صورتی در آئینه خیال خوبتر از آن نمی نمود و جمعی دکانهای آراسته گشاده و پشت فراغت بر تکیه گاه عزت باز نهاده و خدام به پای ایستاده... حضرت خلافت پناهی چون آن شیشه اعجوبه را تماشا فرمود، در تظاره آن تعجب فراوان نمود و از غایت التفات و اهتمام به حرم سرا در آورده بیرون نیاورد و به حقیقت صورت مصنوعات عالم و سرمایه و سودای محترقه بنی آدم که در هنگام حقه باز فلک و کارخانه شیشه ساز سپهر واله و حیران مانده اند و به سر رشته تقدیر باز بسته زنجیر تدبیر گشته مطابق واقعه نمود و شایسته هزار تحسین و بسیار استحسنان بود. (مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۰۵ و حبیب السیر جلد ۴ ص ۸۳ و روضات الجنات ص ۲۷۴-۲۷۲)

ص ۴۴۰. س ۱۶، چنان که گذشت سلطان محمد ثانی به فتح یائیتسه توفیق نیافت و چون شنید که ماتیاس کورون با سپاه آراسته ای آماده هجوم به بسنه است بازگشت را ترجیح داده دست از محاصره برداشت. تلفات قوای وی به حدی بود که چند روز ساکنین یائیتسه برای احتراز از بو گرفتن اجساد در زیر آفتاب، کوچه ها را پاک می کردند و لاشه ها را در رود ورباس Verbas می انداختند (۲۴ اوت ۱۴۶۴ م).

در اواخر سپتامبر، چند روز پس از بازگشت سلطان ترك، ماتیاس با ده هزار سپاهی از ساو گذشت. امریک زاپولیا قلعه و شهر سرب رنیتسا Serbrenitsa مرکز مهم معادن نقره را گرفت و ماتیاس به محاصره زورنیک Zvornik پرداخت. مدافع شهر علی میخال اوغلو بود. زورنیک روی رودخانه درینا Drina، تقریباً در ۱۵۰ کیلومتری شمال یائیتسه قرار داشت. ماتیاس در محاصره شهر دچار اشکال فراوان شد و امریک زاپولیا را به کمک خواست. اما وی در جنگ مجروح شده یک چشم خود را از دست داد. رسیدن زمستان که عملیات محاصره و تهیه آذوقه را دشوارتر ساخته بود همراه با خبر نزدیک شدن محمود پاشا با یک سپاه چهل هزار نفری سپاه مسیحیان را یک بزره دچار وحشتی تمام نمود. از مورخین ترك تنها نشری به تفصیل درباره این لشکرکشی پرداخته است. طبق نوشته وی، سلطان ترك، در بازگشت از یائیتسه در شهر صوفیه توقف نمود و بار دیگر امر به جمع اسلحه و ارسال سپاهیان داد و سپاه تازه نفس را تحت فرماندهی محمود پاشا به جنگ فرستاد. هنوز ترکان به یائیتسه نرسیده بودند که سپاه وحشت زده مسیحی پراکنده شد و هر کس که توانست به شتاب از نهر ساو گذشت و جان به دربرد. تمام توپها و قسمت اعظم تجهیزات سپاه ماتیاس به دست ترکان افتاد و عده زیادی از فراریان به ضرب ترکان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند و پادشاه مجارستان به زحمت توانست نقشه السیف

سپاهیان خود را نجات داده در اواخر نوامبر به ناحیه زیرمی Sirmie برساند. بدین ترتیب غیر از یائیتسه و چند قلعه دیگر سراسر بوسنه باردیگر به دست ترکان افتاد.

یائیتسه در سال ۱۴۷۲ م. پای تخت سربستان شناخته شد. چه در آن هنگام نیکلاژلاکی Ujlaky سراسر آن منطقه را برضد ترکان شورانده بود. ۶۴ سال محاربات دولت عثمانی طول کشید تا سرانجام شبه جزیره بالکان کلا زیر یوغ حکومت آل عثمان درآمد.

ص ۴۴۶. س ۲، پیربوداق پس از استقرار در شیراز و تصرف منطقه وسیعی از حدود بغداد تا ناحیه کرمان به فکر استقلال افتاد و پس از آن که پدر را در هرات مدد رساند دیگر خود را از او مستغنی دید و عدم حمله جهان شاه را به سلطان ابوسعید حمل برضعف وی نمود و به همین جهات در بازگشت از خراسان به شیراز اعلام استقلال کرد. اما چنان که گذشت بالاجبار از شیراز دست کشیده به بغداد رفت. منتها به قول عبدالرزاق سمرقندی (ج ۲ ص ۱۳۰۸ جزء ۳) «خیال شهر شهر شیراز از خاطر او بیرون نرفت و از غبن و غدر پدر در هیچ مقام قرار و آرام نمی یافت». حتی به تفته خواندمیر در حبیب السیر (ج ۴ ص ۸۵) «از غایت غصه متعرض حواشی مملکت جهان شاه می گردید و انواع ظلم و تعدی به تقدیم می رسانید» تا حسن علی نیز پیش او رفت. به گوش جهان شاه رسانیدند که «آثار حقوق بر پیربوداق ظاهر است و از برای ادخار و نقل غلات و اقوات از ولایات مشغول است و پیوسته به مقابح پدر زبان برگشاده» (دیار بکره ج ۲ ص ۳۷۱). سرانجام کار به جنگ کشید و پس از یک محاصره طولانی، پیربوداق به وسیله امیر عبدالرحمن بخاری پدر و ارکان دولت او را برای حفظ جان خود سوگند قرآن داد و قرار شد که شهر را بگذارد و باتنی چند از خاصان خود از شهر بیرون رود. ولی ناگهان جهان شاه که ظاهراً از خروج و شورش مکرر او می ترسید حکم قتل وی را صادر کرد. خواندمیر نوشته است: «پیربوداق گمان نمی برد که پدر درباره او قصدی اندیشد. هم در آن ایام جهان شاه پسر دیگر خود محمدی را باجمعی از امرا به کشتن میرزا پیربوداق مأمور گردانید و ایشان به ناگاه با رویهای بسته به سرشاهزاده رسیده دست به راندن تیغ گشادند و محمدی بالقصد شمشیر بردیوار زده دیگران مهم او را فیصل دادند و آن حرکت بر میرزا جهان شاه مبارک نیامد و طباع خلایق از متابعتش متنفر شدند.» (ج ۴ ص ۸۶)

دولت شاه سمرقندی در بیان قتل وی نکات مهمی را روشن کرده است. وی می نویسد: «در اثنای صلح، محمدی از خلاصی پیربوداق و تسلط او دیگر-

باره اندیشه‌مند شده و پدر را بر آن آورده که به قتل پیربوداق به خاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه‌شنبه چهارم ذی‌القعدة سنهٔ احدى و سبعین و ثمانمائه آن مدبر باجمعی از امرای جهان‌شاهی به قصد کشتن برادر به شهر بغداد درآمدند و به وقتی که پیربوداق نیم‌روز غافل نشسته بود به سرای او درآمدند و آن معدن احسان و سماحت را به درجهٔ شهادت رسانیدند.» ص ۳۴۵

صاحب کتاب الضوء اللامع یعنی ابوالخیر محمد بن عبدالرحمن مصروف به سخاوی از بزرگان علم و ادب نیز با آن که او را «شیعه و فاسدالعقیده و متجاهر به گناه» شمرده و نوشته است که در روزهای ماه رمضان وی باجمعی بر سر سفره می‌نشسته، باز وی را مردی شجاع و بخشنده و بلند نظر دانسته است. (ج ۳ ص ۳)

قاضی طهرانی در کتاب خود «برای تاریخ وفات او این چند بیت گفته:

پیربوداق در فراغت و عیش

مدتی بر سریر جم جا کرد

پس ز حکم خدا و قول پدر

پای بیرون نهاد و غوغا کرد

رفت بی اختیار از شیراز

سوی بغداد و باره ملجا کرد

و ز برای ذخیره از هر جا

خوردنی مردنی مهیا کرد

بعد از آن بهر مردنی تاریخ

«خوردنی = ۸۷۰» هست و روبه عقبی کرد

(ج ۲ ص ۳۷۳)

در کتاب تاریخ جدید یزد از این مرد به صورت «شاهزادهٔ جهان مطاع سلطان عضدالدوله پیربوداق‌خان» و «سلطان اعظم» یاد شده است و هم درین کتاب آمده که روز عید قربان در یزد طوی دادند و بوداق «به میدان سعادت با امرای عظام سوارگشته درآمدند و کدوهای زر و نقره ساخته برچوب میدان کشیدند و سواران به اسم قپاق زدن مرکبان برانگیختند و هر که را تیر بر کدوی زر و نقره آمدی زانو زده کدو را بر بودی». دهر روز بعد از عید بوداق به شیراز رفت و مادرش خاتون‌جان بیگم که در یزد بود به نزد جهان‌شاه بازگشت (تاریخ جدید یزد چاپ تهران ص ۲۷۵ - ۲۷۴). تاریخ قتل او در لب‌التواریخ «صبح یک‌شنبه دوم ذی‌القعدة سنهٔ ۸۷۰» آمده است (ص ۲۱۷)

ص ۴۴۶، س ۱۴، این فصل که بلافاصله بعد از وقایع سال ۸۷۱ هـ. ذکر شده

خلاصه قضایای واقعه در دیاربکر است به چند سال. در کتاب دیاربکر به بعد از رساندن وقایع زندگانی جهان‌شاه به سال ۸۷۱ هـ. و قتل پیربوداق، مؤلف به ذکر وقایع زندگانی حسن‌پادشاه پرداخته است از سال ۸۶۶ تا سال ۸۷۱ هـ. ولی حسن‌بیک‌روملو دانسته یا ندانسته، در هنگام نقل وقایع و اقتباس از کتاب دیاربکر به همه این مطالب را بعد از وقایع سایح ۸۷۱ هـ. نقل کرده به طوری که با در نظر گرفتن سیاق تألیف وی گمان می‌رود که کلیه این وقایع در سال مذکور روی داده است. اینک برای آن که تقارن وقایع زندگانی جهان‌شاه و اوزون‌حسن (بر طبق مندرجات کتاب دیاربکر) روشن شود، به اشاره‌ای مختصر در این باب مبادرت می‌نمائیم:

تصرف حصن کیفا به دست حسن‌پادشاه در سال ۸۶۶ هـ.

قشلاق جهان‌شاه در قم.

واگذاری قلعه بایبرت به حسن‌پادشاه اضطراراً.

پناهندگی حسن‌علی به حسن‌پادشاه و طرد شدن او.

مرگ ابراهیم‌بیک قرامانی (در روی بهار).

تاخت حسن‌پادشاه به قلمرو ملک‌اصلاح به حمایت از اسحق‌بیک قرامانی.

یورش حسن‌پادشاه به گرجستان و بازگشت وی.

فتح کماخ و قراحصار.

ایلغار فرستادن جهان‌شاه به اخلاط.

آزاد شدن علیشکر بیک به دستور حسن‌پادشاه.

سفارت مراد بیک به دربار سلطان عثمانی در مورد طرابزون.

فتح قلعه قویلو حصار.

شیوع خبر توجه سپاه عثمانی به طرابزون.

رسیدن عینل بکاول ایلچی جهان‌شاه.

پیروزی آق‌قویونلو یان در زدو خورد با پیش‌قراولان سپاه عثمانی.

سفارت خورشید بیک در دربار عثمانی برای مطالبه طرابزون.

رسیدن سولان بیک از نزد جهان‌شاه به سفارت از برای «اخذ عهد و میثاق».

توجه سلطان عثمانی و فتح قسطنطنیه.

فتح قویله حصار به دست ترکان عثمانی.

رسیدن سلطان عثمانی به ارزنجان و شکست سرداران ترک به دست آق‌قویونلو.

متارکه جنگ بین ترکان و ترکمانان که نمی‌خواستند مانع جنگ سلطان ترک با

ان شوند.

فتح طرابزون به دست عثمانیان.

یورش دوم حسن‌پادشاه به گرجستان و رسیدن به آخسنا.

توجه جهان‌شاه به بغداد به منظور سرکوبی پیربوداق و واگذاشتن موصل و اربیسل به حسن پادشاه.

جنگ با ملك اصلان ذوالقدر و شكست وی.

رسیدن ایلچی جهان‌شاه به اعلام خبر قتل پیربوداق.

(دیاربکریه ص ۴۰۰-۳۷۶)

ص ۴۴۷، س ۱۳، ظاهراً در فرستادن ایلغار به اخلاط غیر از بیرون راندن

کردها نظر بر ترساندن حسن بیک آق‌قوینلو نیز بوده است. در دیاربکریه چنین آمده است:

«جهان‌شاه میرزا لشکری تعیین کرد که به اخلاط فرستد. لشکر به ازون‌الروم آمد که مابین ساروقیا (محل استقرار حسن بیک آق‌قوینلو) و آن موضع بیست فرسخی بود به قصد آن که از توجه ایشان اردوی صاحب قران (حسن بیک) را تزلزلی واقع شود یانه. امرا و ارکان دولت اتفاق کرده کرة بعداخری به عرض رسانیدند که این ایلغار برسرما می‌آید و احتیاط واجب است صاحب قران التفات نفرموده پای ثبات از جا نلغزائید. چون ایلغار از آن اختیار و تمکن صاحب قران اعتبار یافتند از آن منزل مراجعت نمودند و به اخلاط رفتند و صورت حال به جهان‌شاه میرزا عرضه داشت کردند. پس جهان‌شاه میرزا ایلچی فرستاد به عذرخواهی و ایلچی خواست که سوگند یاد کند از قبل جهان‌شاه میرزا و صاحب قران را نیز سوگند دهد. صاحب قران فرمود که چه حاجت به سوگند. زیرا که اگر سوگند خورنده منافق است، بر سوگند او چه اعتماد و اگر مؤمن است سخن او معتمد علیه خواهد بود. به سوگند احتیاج نباشد. سخن او سوگند است.» (ص ۳۸۱-۳۸۲ به اختصار)

جهان‌شاه که در دل فتای حسن بیک را آرزو می‌کرد، چون از تصرف قلاع وی ناتوان بود، باز در دوستی زد و همراه عینل نام بکاول ایلچی خود برای حریف «کمر شمشیر طلا و اقمشه بسیار بر سبیل هدیه» فرستاد و حسن بیک که مردی تیزهوش بود، بی آن که از این همه لطف سلطان قره‌قوینلو خام شود اظهار تعجبی کرد و گفت: «با وجود آن که رستم ترخان به قتل آمد و امرا که با او بودند بعضی مقتول و بعضی مقید و مخدول گشتند از جهان‌شاه میرزا به غایت غریب می‌نماید که چنین تکلفات نموده». سپس این معنی را به فال‌نیک گرفته فرستادن کمر شمشیر را تفویض امر سلطنت تلقی نمود. چه به فراست دریافته بود که حریف در عین قدرت از حمله ناتوان است و سر آن دارد که شاید بسائیرنگ و تزویر و ارسال تحف و هدایا با وی کنار آید. (کتاب دیاربکریه ص ۳۸۵ ج ۲).

ص ۴۴۷. س ۱۶، «سولان بیک را به صاحب قران از برای عهد و میثاق ارسال نموده بود و در این یورت سولان بیک به عز وصول رسید با بیلاکات پادشاهانه و به عهد و میثاق صاحب قران را دعوت نموده بود و باز صاحب قران همان سخن می فرمود که اگر کسی اهل ایمان است در دوستی او حاجت به یمین نیست و سولان بیک در این باب مبالغه و الحاح می کرد تا صاحب قران دعوت او را به قبول مقرون داشت و مولانا عبید را نیز فرستاد تا جهان شاه میرزا را سوگند داد.» (دیاربکره ج ۲ ص ۳۸۹)

ص ۴۴۹. س ۱۰، پاپ پی دوم Pie II همیشه به اتحاد ممالک اروپا در جنگ با ترکان می اندیشید. اسکندربیک در سال ۱۴۶۱ م. با سلطان عثمانی ترك مخاصمه و در ۱۴۶۳ قرار صلح امضا کرده بود. اما همین که پاپ و دولت و نیز او را به اتحاد دعوت نمودند، وی آشکارا با ترکان به دشمنی پرداخت. پاپ با زحمت زیاد، در حالی که از پیری و بیماری مشرف به موت بود خود فرماندهی کل را به عهده گرفت و او را با صندلی از رم حرکت دادند. ولی چند روز بعد یعنی در ۱۵ اوت ۱۴۶۴ در آنکون Ancone در گذشت و سپاه متحد مسیحی که قبلاً نیز عده زیادی از افراد آن متفرق شده بودند از هم پاشید و کاردینال پیتر و باربو Pietro Barbo به نام پول دوم Paul II جانشین وی شد.

حملات آلبانیها به ترکان موجب شد که سلطان به آلبانی (ارناؤتلق)، حمله کند. وی باسی هزار سپاه از گردنه های صعب العبور گذشت و برای ترساندن اسکندربیک سراسر اراضی مسیر خود را به خاک و خون کشید و در برابر شهر کروئیا چادر زد. مدافعین شهر که تعدادشان بیش از هزار نفر نبود تحت فرماندهی جیان ماتئو کونتارینی Gian Matteo Contarini سخت مقاومت کردند و سلطان محمد که سپاهش از پشت سر نیز مورد حملات مداوم اسکندربیک قرار داشت، سرانجام پس از مدتی محاصره، شهر را رها کرد و چون در این جنگ بی نتیجه عده زیادی از سپاهش تلف شده بودند، وی از شدت خشم، مردم شهر و منطقه سدهین Cedhin را که بدون جنگ تسلیم شده بودند قتل عام کرد و هشت هزار نفر از مردان و زنان و کودکان آن منطقه را کشت و بلبان پاشا را پای دیوار شهر گذاشت که محاصره را تا تصرف قلعه و تسلیم قلعگیان ادامه دهد. اسکندربیک در يك حمله شبانه سپاه کمکی ترك را تحت فرماندهی یونس برادر بلبان پاشا، درهم شکست و یونس و پسرش خضر را اسیر کرد و اندکی بعد که بلبان پاشا نیز ضمن حمله به شهر شدیداً مجروح گردید، ترکان ترك محاصره کردند و به مقدونیه عقب نشستند.

سلطان محمد، قبل از عقب نشینی در آلبانی، دستور داد در داخل خاک

آلبانی قلعه‌ای در محل شهر قدیمی والیا به نام الباسان Elbassan بنا کنند و امر سلطان در طی سی روز اجرا گردید. سپس دستور داد قلعه چورلو را که اسکندربیک در نزدیک دورازو Durazzo کنار دریا بنا نهاده بود از بن برافکنند. سنای روم در ۱۴ اوت دستور داد که پایگاه مسلمانان منهدم گردد ولی اسکندر هر چند که ابنیه و اراضی اطراف قلعه را ویران کرد، اما بر الباسان دست نیافت.

ص ۴۵۰. س ۱۴، از سرکشی احمدبیک، وقتی سلطان ترك باخبر گردید که هم او و هم وزیرش محمودپاشا گرفتار جنگهای بوسنه بودند. امیر جوان قرامان با ممالک اروپایی نیز ارتباط سیاسی برقرار کرده بود و با دربار ونیز و دستگاه دین و سلطنت پاپ مرآده داشت و اسحقبیک نیز به حسن پادشاه دشمن دیرین و آشتی ناپذیر آل عثمان پناهنده شده بود. این جریانات محمد را بر آن داشت که به غائله قرامانیان در آناتولی خاتمه دهد و بنیاد ایشان را براندازد. بنابراین شخصاً به آناتولی آمد و پس از تصرف قلعه کوله Kévelé وارد قونیه شد، بی آن که به مقاومتی برخورد کند. وی در آن جا قلعه‌ای ساخت (۸۷۲ هـ = ۱۴۶۸ م.) و محمودپاشا را به لارنده فرستاد. جنگ سختی روی داد و اسحقبیک تاب نیاورده از برابر ترکان گریخت. سلطان ترك که از فرار وی سخت به خشم آمده بود، دستور داد تا تمام اسیران را به قتل رسانند. محمودپاشا به دستور سلطان، پس از قلع و قمع ترکانان تورغودلو در نزدیک قرامان، به تعقیب فراریان پرداخت و بقایای آنان را در زنجیر کشیده نزد سلطان فرستاد. سلطان ترك اینان را نیز به دیار عدم فرستاد.

پس از این امور، سلطان به محمودپاشا دستور داد تا صنعتگران و هنرمندان قونیه و لارنده را به استانبول بفرستد و چون محمودپاشا تنها به گسیل داشتن افراد فقیر پرداخت، بنا به سعایت روم محمد پاشا وی از مناصب خود خلع گردید. پاشای مغضوب به املاک خود در خاص کوی، سی کیلومتری ادرنه، رفت و وزارت اعظم به روم محمدپاشا قرار گرفت و او افراد جدیدی من جمله خاص مراد و گدوک احمد و ازغور اوغلی را برکشید و به منصب وزارت و لقب پاشائی رساند. در نوامبر ۱۴۶۸ م. که سراسر ناحیه قرامانی به تصرف درآمد (غیر از شهر سلفکه که تحت نظر زن اسحقبیک بود) سلطان به استانبول بازگشت. روم محمدپاشا نیز دیری نپایید و در اواخر سال ۱۴۷۰ م. مغضوب و به امر سلطان ترك مقتول گردید.

ص ۴۵۲. س ۸، شرح مجدد جنگهای آلبانی در نسخه نیامده ولی برای